

# شرح حال عبداللہ بن اسحاق لمقفع

تالیف

استاد عباس اقبال آشتیانی

بہ انضمام

زندگینامہ اقبال آشتیانی بہ قلم استاد ایرج افشار  
و مکتوب استاد منوی بہ عباس اقبال  
در نقد کتاب

بہ اہتمام

عبدالکریم حیدر بزرہ دار



انتشارات ساجد

۳۵۴

## فهرست‌نویسی پیش از انتشار کتابخانه ملی جمهوری اسلامی ایران

اقبال آشتیانی، عباس، ۱۲۷۵-۱۳۳۴.  
شرح حال عبدالله بن المقفع / تألیف عباس اقبال آشتیانی. به انضمام زندگینامه اقبال آشتیانی؛ به قلم استاد ایرج افشار. و مکتوب استاد مینوی به عباس اقبال در نقد کتاب؛ به اهتمام عبدالکریم جریزه‌دار. - تهران: اساطیر، ۱۳۸۲.  
۱۲۸ ص. (انتشارات اساطیر، ۳۵۴)

ISBN 964-331-150-3

فهرست‌نویسی براساس اطلاعات فیبا.  
۱. ابن مقفع، عبدالله بن دادویه، ۴۱۰۶ - ۴۱۴۵ ق. -- سرگذشتنامه. ۲. اقبال آشتیانی، عباس، ۱۲۷۵ - ۱۳۳۴ -- سرگذشتنامه. ۳. دانشمندان اسلامی -- سرگذشتنامه. الف. افشار، ایرج، ۱۳۰۴ - . زندگینامه اقبال آشتیانی. ب. جریزه‌دار، عبدالکریم. زندگینامه اقبال آشتیانی به قلم استاد ایرج افشار و مکتوب استاد مینوی به عباس اقبال در نقد کتاب. ج. عنوان. د. عنوان: زندگینامه اقبال آشتیانی به قلم استاد ایرج افشار و مکتوب استاد مینوی به عباس اقبال در نقد کتاب.  
۴ ش ۷ الف / PJA ۳۳۵۴ ۸۹۲/۷۸۳۲  
کتابخانه ملی ایران ۴۹۰۲۹-۸۱م



آشادت‌سایر

شرح حال عبدالله بن المقفع  
تألیف: استاد عباس اقبال آشتیانی  
به اهتمام: عبدالکریم جریزه‌دار  
چاپ اول: ۱۳۸۲  
حروفچینی: نصیری  
لیتوگرافی و چاپ: دیبا  
تیراژ: ۲۲۰۰ نسخه  
حق چاپ محفوظ است.

آدرس: میدان فردوسی، اول ایرانشهر، ساختمان ۱۰  
تلفن: ۸۳۰۰۱۴۸، ۸۸۲۱۴۷۳، ۸۳۰۱۹۸۵

## فهرست مندرجات

صفحه	عنوان
۷	□ سخن ناشر.....
۹	□ شرح حال عباس اقبال آشتیانی:.....

### شرح حال عبدالله بن المقفع

۲۵	□ سرآغاز.....
۲۶	□ دیباچه.....
۳۰	۱. شرح زندگانی و احوال ابن المقفع.....
۳۶	۲. تعلق ابن المقفع به ایرانیت.....
۴۲	۳. اخلاق و عقاید ابن المقفع.....
۵۱	۴. مقام علمی ابن المقفع در انشاء و بلاغت.....
۵۷	۵. ترجمه های ابن المقفع.....
۶۰	۶. ترجمه نامه تنسر.....
۶۴	۷. رساله قلمیه.....
۶۸	۸. کلیله و دمنه.....
۷۱	۹. باب برزویه طیب.....
۸۵	۱۰. خدای نامه.....
۹۰	۱۱. تألیفات ابن المقفع.....

- 
- 
- مقالات و کتبی که در تألیف این رساله به آنها رجوع شده..... ۱۰۰
  - مکتوبی از مجتبی مینوی به عباس اقبال ..... ۱۰۳
  - فهرست اعلام .....

## سخن ناشر

- از جمله آثار گرانقدر استاد عباس اقبال آشتیانی که بیش از نیم قرن است نایاب بوده، شرح حال عبدالله بن مقفع است که در ۱۳۰۶ شمسی در برلین (آلمان) در مجموعه انتشارات مجله ایران شهر منتشر شد.
- کتاب حاضر اولین اثر جامع و مستقل به زبان فارسی درباره یکی از درخشانترین چهره‌های ادب ایرانی و اسلامی است که در خارج از ایران چاپ شده است و از مآخذ و مراجع مطالعاتی درباره عبدالله بن مقفع و آثار و دوران او به شمار می‌رود و از آنجا که مورد نیاز و خواست دانش پژوهان بود بر آن شدم که آن را در سلسله انتشارات اساطیر چاپ کنم پس:
۱. متن اثر حروف چینی شد و رسم الخط آن، بی آنکه آسیبی به متن برسد، امروزی شد.
  ۲. حواشی مؤلف که در آخر کتاب بود، هر یک در جای خود به پاورقی انتقال یافت.
  ۳. از آنجا که شایسته بود در ابتدای کتاب شرحی درباره احوال و آثار و خدمات علمی استاد عباس آشتیانی به فرهنگ و معارف ایرانی و اسلامی آورده شود، زندگی نامه اقبال آشتیانی را که استاد ارجمند جناب آقای ایرج افشار نوشته بودند و در کتاب سواد و بیاض چاپ ۱۳۴۴ کتابفروشی دهخدا صفحات ۲۵۷-۲۶۸ به چاپ رسیده بود با کسب اجازه از جناب ایشان در ابتدای کتاب آورده شد.
  ۴. بعد از انتشار نخستین کتاب از طرف مؤلف نسخه‌ای برای استاد مجتبی مینوی ارسال شد و ایشان کتاب را مطالعه و در ضمن نامه‌ای

مفصل به مؤلف نکات سودمندی را مرقوم فرمودند. آن نامه به همت استاد ارجمند جناب آقای ایرج افشار در مجله یغما سال پانزدهم (۱۳۴۱) صفحات ۳۶۹-۳۷۸ انتشار یافت و از آنجا که نامه مذکور نقد و بررسی و متممی بر این کتاب است برای مزید فایده آن نامه هم به نقل از مجله یغما در انتهای کتاب به چاپ رسید.

۵. اغلاط چاپی چه آنها که در کتاب مشهود بود و چه آنها که استاد مینوی در نامه خود به مؤلف مرقوم فرموده بودند اصلاح شد.

و بالاخره بعد از هفتاد و پنج سال و برای اولین بار شرح حال عبدالله بن مقفع به این صورت انتشار می یابد.

درین جا لازم است از سروران و دوستانی که در انتشار این کتاب از لطف و مرحمت آنها برخوردار بودم: استاد ارجمند جناب آقای ایرج افشار، فرزانه گرامی جناب آقای رضا رضازاده لنگرودی و پژوهنده گرامی جناب آقای محمد کریمی زنجانی اصل سپاسگزاری نمایم.

تهران ۱۳۸۱/۱۱/۱

عبدالکریم جریزه دار

## شرح حال عباس اقبال آشتیانی

استاد ایرج افشار

مرحوم عباس اقبال یکی از برجستگان و بالیدگان و برگزیدگان قرن اخیر و از نخستین کسانی است که شیوه تحقیق علمی و صحیح را در ایران رواج داد. آثاری از خود به جا گذاشت که سالیان دراز از مآخذ و منابع مراجعه و تحقیق خواهد بود و همواره یادآور نام بلند او در اذهان و ضمائر جان‌های روشن و بیدار است و نامش را در اوراق ادب و زبان فارسی جاودانی خواهد داشت.

اقبال در سال ۱۳۱۴ قمری در خاندانی پیشه‌ور از مردم آشتیان زاده شد. چند سال از دوران کودکی او به درودگری گذشت. اما شور و شوق آموختن که در نهاد جوان جوش می‌زد او را به مکتب کشانید. چنین اندیشید که ساعتی از کار کردن بکاهد و به مزد کمتر تن دردهد و درس بخواند. مدتی دراز نپائید که توانست به نیروی کار و کوشش، خود را از مکتب خانه به دارالفنون برساند. سرانجام دوره متوسطه را به پایان آورد.

بدینگونه جوانی که از خانواده‌ای تهی دست و دورافتاده و گمنام بود بی هیچ دست‌مایه به تحصیل علم پرداخت و در کوتاه‌ترین زمان ممکن از تحصیل فراغ حاصل کرد.

پس از آنکه دوره دارالفنون را به پایان برد چون از جوانان هم‌دوره

خود داناتر و پرشورتر بود به معاونت کتابخانه معارف که در همان مدرسه دارالفنون بنیاد گرفته بود برگمارده شد. همچنین از او خواستند تا در آن مدرسه به تدریس زبان فارسی بپردازد.

روز به روز کار اقبال بالائی می‌گرفت. در آن روزگار در مدارس معروف تهران درس می‌گفت. در دارالمعلمین عالی زبان فارسی و در مدرسه سیاسی و مدرسه نظام تاریخ و جغرافیا تدریس می‌کرد. گروهی بسیار از مردان نامور امروزی ایران از شاگردان اقبال‌اند.

اقبال چون در مدرسه نظام درس می‌گفت در سال ۱۳۰۴ به سمت منشی هیأت نظامی ایران به پاریس رفت. در پاریس باز از سر نو به درس خواندن و دانش اندوختن پرداخت. از دانشگاه «سربن» درجه لیسانس در ادبیات گرفت.

هنگامی که اقبال از مدرسه دارالفنون دیپلم گرفته بود به مناسبت آنکه معاونت کتابخانه معارف را داشت با مشاهیر دانشمندان روزگار خود که در تهران محفل انس و بحث داشتند آشنائی یافته بود. دورانی را با ملک‌الشعراء بهار و رشید یاسمی و سردار معظم تیمورتاش و سعید نفیسی همنشین بود، که *مجله دانشکده* را نشر می‌کردند. زمانی را با محمدعلی فروغی و ابوالحسن فروغی و غلامحسین رهنما و عبدالعظیم قریب همکاری داشت، که *مجله «فروغ تربیت»* را چاپ می‌کردند. شهرت نویسندگی اقبال از این دو مجله برخاست. هر کس که با ادب فارسی آشنا بود و مجلات آن روزگار را می‌خواند اقبال را می‌شناخت.

اقبال هنگامی که به پاریس رفت با میرزا محمدخان قزوینی آشنا شد. از همان هنگام دوستی گرانقدر و همیشگی میان آن دو پدید آمد



و تا مرگ با آنان همراه بود. قزوینی، اقبال را از روی آثاری که در تهران انتشار داده بود می‌شناخت. بی‌گمان دوستی و همنشینی مرحوم قزوینی در مایه گرفتن اقبال بسیار مؤثر افتاد. اقبال پس از بازگشت از اروپا به استادی دانشگاه انتخاب شد و در فرهنگستان ایران نیز از اعضاء پیوسته بود.

در سال ۱۳۲۴ شوق خدمتگزاری به زبان و ادبیات فارسی اقبال را بر آن داشت که مجله‌ای در زمینه تحقیق در مسائل مختلف مربوط به تاریخ و ادب ایران انتشار دهد. این مجله به نام «یادگار» نشر شد و مدت پنج سال انتشار یافت و در شمار بهترین مجلاتی است که تاکنون در زبان فارسی چاپ شده است. ضمناً به تأسیس انجمنی به نام «انجمن نشر آثار ایران» مبادرت کرد. غرض وی از این کار آن بود که کتاب‌های مهم و مفید فارسی را نشر کند.

پس از آنکه یادگار در سال ۱۳۲۸ تعطیل شد اقبال خسته و فرسوده با دلی آکنده از حسرت و آشفتگی از ایران رمیده شد و برای اینکه در پایان عمر آسودگی و آرامشی داشته باشد سمت نمایندگی فرهنگی ایران در کشورهای ترکیه و ایتالیا را پذیرفت و تا روزی که درگذشت در همین مقام باقی بود. روز بیست و یکم بهمن سال ۱۳۳۴ در شهر رم (ایتالیا) زندگی را بدرود کرد و از جهان کناره گرفت.

یکی از مهمترین کارهای او در رشته تاریخ کتابی است که در تاریخ مغول تألیف کرد. در زمینه تاریخ ایران مربوط به حوادث ایام سلاجقه نیز علاقه داشت و کتابی که در خصوص وزرای آن عهد نوشته بود پس از مرگش به طبع رسید. نیز دو متن فارسی *عتبة الکتبة* (مجموعه‌ای است از مکاتبات دوران سلجوقی) و *سمط‌العلی* را (که

در تاریخ پادشاهی سلاجقه کرمان است) در این موضوع به چاپ رسانید.

قسمت دیگر از تاریخ ایران که مورد علاقه و تحقیق او بود دوران پادشاهی صفویان و قاجارها است. درباره صفویه متن *مجمع التواریخ* را چاپ کرد. سلسله مقالاتی که درباره حوادث ایام مزبور و شرح حال رجال این دوره انتشار داد نیز گواهی صادق بر این مدعاست. در خصوص قاجاریه مقالات او حتماً و حقاً سندیت دارد. همچنین کتاب «سه سال در دربار ایران» تألیف دکتر فوریه طبیب مخصوص ناصرالدین شاه را به فارسی ترجمه کرد. ترجمه کتاب «یادداشت‌های ژنرال تره‌زل» و «مأموریت ژنرال گاردان در ایران» نیز در همین مباحث است. سرگذشت امیرکبیر هم از آثار خوب او در حوادث این دوران به شمار می‌آید.

*روزنامه میرزا محمد کلانتر فارس و تاریخ نو* تألیف جهانگیر میرزای قاجار را نیز تصحیح و چاپ کرد. انتشار کتاب جنگ‌های ایران و انگلیس با حواشی مفیدی که بر آن افزوده نیز اطلاع و علاقه بسیار و تبصره قطعی او را در تاریخ قاجاریه نشان می‌دهد.

رشته دیگر از تاریخ که مورد تحقیق اقبال بود تاریخ‌های محلی است. در این رشته چهار متن قدیمی را به چاپ رسانید: یکی *تاریخ طبرستان ابن اسفندیار*، دیگر *سمط‌العلی* در تاریخ کرمان، سدیگر *المضاف الی بدایع الازمان فی وقایع کرمان*، و چهارمی ترجمه فارسی *محاسن اصفهان* است. کتابی هم خود راجع به تاریخ بحرین و جزایر خلیج فارس تألیف کرد که در سال‌های اخیر عمرش انتشار یافت. تحقیقات تاریخی مرحوم اقبال از جمله بهترین آثار فارسی در

زمینه بحث‌های تاریخی است. دقت نظر و وسعت اطلاع و قضاوت‌های متینی که نتیجه ممارست طولانی در تحقیق تاریخی است از این آثار نیک آشکار است.

وی با ادب فارسی نیز به خوبی آشنا بود. در این باره چند متن ادبی را به حلیه طبع آراست و از جمله آنها این چند کتاب است: *حدائق السحر رشید و طواط، فضایل الانام (مکاتبات غزالی)*، *انیس العشاق رامی، لغت فرس اسدی، دیوان امیر معزی، سیاست‌نامه نظام‌الملک، ذیل سیرالعباد* از اوحدی. این کارها و نیز مقالات مختلفی که در مباحث ادبی انتشار داده است بصیرت او را در ادبیات فارسی و عربی و عمق مطالعات آن استاد جلیل را در آثار قدیم و جدید مدلل می‌دارد.

در مباحث کلامی و علم ادیان نیز آثاری بجای گذاشت که تصحیح دو کتاب *بیان‌الادیان و تبصرة‌العوام* به فارسی و تألیف کتاب «*خاندان نوبختی*» از آن جمله است.

در علم رجال و انساب و طبقات سلاطین نیز آثاری از او در دست داریم. ترجمه کتاب *طبقات سلاطین اسلام* تألیف لین پول که از زبان انگلیسی به پارسی درآورده و تصحیح کتاب‌های *تتمة‌الیتیمه و معالم‌العلمای ابن شهر آشوب و طبقات‌الشعرای ابن معنز* (که این هر سه به زبان عربی است) و کتاب *فارسی تجارب‌السلف* نمونه‌های برجسته از کارهای او در این رشته است. همچنین دو رساله *سرگذشت قابوس و شمگیر و عبدالله ابن‌المقفع* آثار ممتازی از او در این مسائل شمرده می‌شود.

جز این آثار مرحوم اقبال یک دوره سه جلدی تاریخ ایران و یک

دوره سه جلدی تاریخ عمومی و یک دوره سه جلدی جغرافیای عالم و یک جلد کتاب جغرافیای اقتصادی برای تدریس در مدارس و یک جلد کتاب کلیات تاریخ تمدن و یک جلد کتاب کلیات علم جغرافیا تألیف کرده است که بعضی از آنها چندین بار به چاپ رسیده است.

### فهرست آثار به ترتیب تاریخ طبع

- ۱۳۴۲ ق. قابوس وشمگیر زیاری، از انتشارات مجله ایران شهر، برلین، ۲۷ ص.
- ۱۳۰۶ ش. شرح حال عبدالله ابن مقفع فارسی، از انتشارات مجله ایران شهر، برلین، ۷۵ ص.
- ۱۳۰۸ ترجمه «یادداشت‌های ژنرال تره‌زل فرستاده ناپلئون به سمت هند»، از انتشارات اداره شورای نظام، ز + ۱۶۹ + ۸ ص.
- ۱۳۰۹ تصحیح «حدائق السحرفی دقایق الشعر»، اثر وطواط، از انتشارات کتابخانه کاوه، عیج + ۱۵۰ + س ص.
- ۱۳۱۰ ترجمه «مأموریت ژنرال گاردان در ایران»، تألیف پسرش کنت آلفرد دوگاردان، از انتشارات اداره شورای نظام، ۱۹۳ ص.
- ۱۳۱۱ خاندان نوبختی، یو + ۲۹۷ ص.
- ۱۳۱۱ ترجمه طبقات سلاطین اسلام» تألیف استانلی لین پول، از انتشارات کتابخانه مهر، یط + ۳۳۹ ص.

- ۱۳۱۲ تصحیح «بیان‌الادیان»، تألیف ابوالمعالی محمدالحسینی العلوی، بیج + ۶۷ ص.
- ۱۳۱۲ تاریخ مفصل ایران از استیلای مغول تا اعلان مشروطیت. جلد اول (از حمله چنگیز تا تشکیل دولت تیموری). ز + ۶۳۶ ص. (معروف به تاریخ مغول).
- ۱۳۱۲ کلیات علم جغرافیا، ۲۴۷ ص.
- ۱۳۱۳ چاپ «بیست مقاله قزوینی»، جلد دوم، ۲۹۰ ص. (چاپ دوم در سال ۱۳۳۲).
- ۱۳۱۳ تصحیح «معالم العلماء» (متن عربی)، تألیف رشیدالدین ابی جعفر محمدالسروی (ابن شهر آشوب)، ۱۲ + ۱۴۲ ص.
- ۱۳۱۳ تصحیح «تبصرة العوام فی معرفة مقالات الانام» تألیف منسوب به سید مرتضی ابن داعی حسنی رازی، ی + ۲۹۵ ص.
- ۱۳۱۳ تصحیح «تجارب السلف در تواریخ خلفا و وزرای ایشان»، تألیف هندوشاه بن سنجر بن عبدالله صاحبی نخجوانی، ید + ۳۶۸ ص.
- ۱۳۱۳ تصحیح «تتمة الیستیمة» (متن عربی)، تألیف ابومنصور ثعالبی، در دو جلد، ۸ + ۱۷۴ + ۱۲۸ ص.
- ۱۳۱۴ تاریخ اکتشافات جغرافیایی و تاریخ علم جغرافیا، ۲۴۷ ص.
- ۱۳۱۴ تصحیح شاهنامه فردوسی، از چاپ کتابفروشی بروخیم، جلدهای ۲ و ۳ و ۴ و ۵ و ۶.
- ۱۳۱۵ کلیات جغرافیای اقتصادی، ج + ۲۲۱ ص.
- ۱۳۱۵ ترجمه «سیرت فلسفی رازی» از ابوبکر محمد بن زکریای

- رازی، یو + ۱۶ ص.
- ۱۳۱۷ تصحیح «طبقات الشعراء فی مدح الخلفاء والوزراء» (متن عربی)، تألیف ابن معتر، از انتشارات اوقاف گیب، لندن، ۲۰۱ + ۶ + ۲۰۹ + XXXII ص.
- ۱۳۱۹ تصحیح «دیوان امیرمعزی». از انتشارات کتابفروشی اسلامیة، س + ۸۶۸ ص.
- ۱۳۱۹ تصحیح «لغت فرس»، تألیف اسدی طوسی، ک + ۵۷۱ ص.
- ۱۳۲۰ تصحیح «تاریخ طبرستان»، تألیف بهاءالدین محمد بن حسن ابن اسفندیار کاتب، از انتشارات کلاله خاور، یب + ۳۳۱ + ۱۷۵ ص.
- ۱۳۲۰ تصحیح و انتخاب «سیاست‌نامه»، تألیف خواجه نظام‌الملک، از انتشارات وزارت فرهنگ، یو + ۲۹۹ ص.
- ۱۳۲۰ کلیات تاریخ تمدن جدید، ب + ۳۶۴ ص.
- ۱۳۲۱ تصحیح کلیات عیبذاکانی (قصاید و غزلیات و قطعات و رباعیات و عشاقنامه)، از انتشارات مجله ارمغان، کد + ۱۴۷ ص.
- ۱۳۲۲ نشر مجله یادگار تا سال ۱۳۲۸ (پنج سال).
- ۱۳۲۴ نشر «رجال کتاب حبیب‌السیر» گردآورده عبدالحسین نوائی، ضمیمه سال اول مجله یادگار، ک + ۳۰۴ ص.
- ۱۳۲۵ تصحیح «روزنامه میرزا محمدکلانتر فارس»، ضمیمه سال دوم مجله یادگار، ک + ۱۲۷ ص.
- ۱۳۲۵ نشر «شرح حال عباس میرزاملک آرا» به اهتمام عبدالحسین نوائی، با مقدمه عباس اقبال در احوال مؤلف،

- نشریه شماره ۱ انجمن نشر آثار ایران.
- ۱۳۲۵ تصحیح «انیس العشاق»، تألیف شرف‌الدین راهی، نشریه شماره ۲ انجمن نشر آثار ایران، و + ۶۴ ص.
- ۱۳۲۶ ترجمه «سه سال در دربار ایران»، تألیف دکتر فوریه، از انتشارات کتابفروشی علی اکبر علمی، ۳۲۵ ص.
- ۱۳۲۷ تصحیح «تاریخ نو»، تألیف جهانگیر میرزا، از انتشارات کتابفروشی علی اکبر علمی، ک + ۳۴۷ ص.
- ۱۳۲۷ نشر «جنگ انگلیس و ایران در سال ۱۲۷۳»، تألیف کپیتن هنت، ترجمه حسین سعادت نوری، با حواشی و اضافات عباس اقبال، ضمیمه سال سوم مجله یادگار، ب + ۱۲۴ ص.
- ۱۳۲۸ تصحیح «شد الازار فی حط الاوزار عن زوار المزار»، تألیف معین‌الدین ابوالقاسم جنید شیرازی، با مشارکت مرحوم محمدقزوینی، از انتشارات وزارت فرهنگ، ه + ۶۲۱ ص.
- ۱۳۲۸ تصحیح «سمط‌العلی للحضرة‌العلیاء»، تألیف ناصرالدین منشی کرمانی، تحت نظر مرحوم محمد قزوینی، ل + ۱۴۸ ص.
- ۱۳۲۸ مطالعاتی درباره بحرین و جزایر و سواحل خلیج فارس، ۱۴ + ۱۵۰ ص.
- ۱۳۲۹ تصحیح «مجمع‌التواریخ» (در تاریخ انقراض صفویه و وقایع بعد)، تألیف میرزامحمد خلیل مرعشی صفوی، ح + ۱۶۶ ص.
- ۱۳۲۸ تصحیح «ترجمه محاسن اصفهان» به قلم حسین بن محمد بن ابی‌الرضا آوی، ضمیمه مجله یادگار، ز + ۱۶۸ ص.

- ۱۳۲۹ تصحیح عتبه‌الکتبه (مجموعهٔ مراسلات دیوان سلطان سنجر)، به قلم مؤیدالدوله منتجب‌الدین بدیع اتابک الجوینی، با مشارکت مرحوم محمد قزوینی، از انتشارات وزارت فرهنگ، ی + ۱۷۰
- ۱۳۳۱ تصحیح «المضاف الی بدیع الازمان فی وقایع کرمان»، تألیف حمیدالدین احمد بن حامد کرمانی ملقب به افضل کرمان، ه + ۶۰ ص.
- ۱۳۳۳ تصحیح «فضایل الانام من رسائل حجة الاسلام» (مکاتیب فارسی غزالی)، و + ۱۲۰ ص.
- ۱۳۳۳ تصحیح «شرح قصیدهٔ عینیة ابن سینا در احوال نفس به زبان فارسی»، مندرج در شمارهٔ ۴ سال اول مجلهٔ دانشکدهٔ ادبیات (ص ۱۴ تا ۲۹).
- ۱۳۳۴ تصحیح «ذیل بر سیرالعباد سنائی» از حکیم اوحدالدین طبیب رازی، مندرج در شمارهٔ ۳ سال ۲ مجلهٔ دانشکدهٔ ادبیات (ص ۸ تا ۱۶).
- ۱۳۳۸ وزارت در عهد سلاطین بزرگ سلجوقی، به کوشش محمدتقی دانش‌پژوه و یحیی ذکاء، انتشارات دانشگاه تهران، ۸ + ۳۶۱ ص.
- ۱۳۴۰ میرزا تقی‌خان امیرکبیر، به کوشش ایرج افشار، انتشارات دانشگاه تهران (هدیهٔ دکتر اصغر مهدوی)، ۵ + ۴۳۳ ص.



مرحوم اقبال مقالات بسیاری در مسائل مختلف ادبی و تاریخی و



اجتماعی دارد که در جراید و مجلات چاپ شده است و مهمترین آنها را باید در مجله‌های بهار، دانشکده، آینده، مهر، ایرانشهر، یادگار، ارمغان، ایران امروز، یغما، آموزش و پرورش، شرق، فروغ تربیت، نشریه وزارت امور خارجه، اطلاعات ماهانه و مجله دانشکده ادبیات خواند.

فهرست مقالات مهم او را که در زمینه تحقیقات مربوط به ایران نوشته است در «فهرست مقالات فارسی» نویسنده این سطور (چاپ تهران ۱۳۴۰) جمع‌آوری کرده است.

پس از مرگ آن فقید سعید دانشگاه تهران کتابخانه او را برای کتابخانه دانشکده ادبیات و نوشته‌ها و اوراق بازمانده دیگری را که غالباً نوشته و اثر قلم اوست برای کتابخانه مرکزی دانشگاه خرید و در میان آنها مطالبی به دست آمد که قابل نشر بود. پس فهرست آثار چاپ نشده آن مرحوم به صورت مقاله‌ای به قلم نویسنده این سطور در نخستین دفتر «نشریه کتابخانه مرکزی دانشگاه درباره نسخه‌های خطی» (انتشارات دانشگاه، تهران، ۱۳۴۰ ص ۶۲-۶۶) چاپ شد. از مطالبی که در فهرست مذکور دیده می‌شود بعضی مقالات در مجله‌های یغما (ترجمه تاریخ طب در ایران تألیف الگود) و فرهنگ ایران زمین (تاریخ جدید در ایران) و (تاریخ جواهر در ایران) و مجله دانشکده ادبیات (یادداشت‌ها به اهتمام محمد شیروانی) طبع شد و برخی دیگر که مفصل‌تر بود مانند ترجمه جزء اول از کتاب «تالیفات فارسی» تألیف استوری در همان نشریه کتابخانه مرکزی به چاپ رسید تا آثار چاپ نشده او از دستبرد حوادث ایام مصون بماند.

همچنین دو کتاب از آثار او که طبع نشده بود یکی «وزارت در عهد

سلاطین بزرگ سلجوقی» به کوشش محمدمتقی دانش‌پژوه و یحیی ذکاء (انتشارات دانشگاه، تهران ۱۳۳۸) و دیگری میرزاتقی‌خان امیرکبیر به کوشش اینجانب (انتشارات دانشگاه، اهدائی دکتر اصغر مهدوی به دانشگاه تهران، ۱۳۴۰) صورت طبع پذیرفت.

آثاری که از او هنوز چاپ نشده است اینهاست: ترجمه مقالاتی از *دائرةالمعارف اسلامی* (۷۲۵ بزرگ)، *تاریخ مختصر ادبیات ایران*، و از *متون مثنوی ورقه و گلشاه*، *سیرت شیخ کبیر*، *الرسالة الثانية ابودلف*، *ترجمه سیرت جلال‌الدین*.

مرگ اقبال برای ماگران بود، مردی از دست رفت که سالها خواهد گذشت و همانندش به وجود نخواهد آمد، به گفته شاعر:

از شمار دو چشم یک تن کم      وز شمار خرد هزاران بیش  
با مرگ عباس اقبال یکی از درخشان‌ترین و تابناک‌ترین ستارگان  
ادب ایران افول کرد و شمعی که با تابش پر نور خود جان‌های بسیاری  
از شاگردان و دوستان و هواخواهان را روشن کرده بود فرو مُرد.  
اقبال نه تنها در علم و ادب مردی مشهور بود، بلکه از جهات روحی و  
فردی نیز واجد صفات عالی انسانی شمرده می‌شد. مردی سخی و  
بخشنده و صریح‌اللهجه و در دوستی وفادار و در کارهای علمی  
صدیق و دلسوز بود. هر نکته‌ای را هم از آن کس که شنیده بود روایت  
می‌کرد و در نوشته‌های خود از نشان دادن سند دریغ نداشت و حسن  
کار خود را درین می‌دانست تا هرچه می‌نویسد مستند و مدلل به  
شواهد و براهین مورد قبول باشد.

این دانشمند کم نظیر و فعال بعد از پنجاه و نه سال زندگی سراسر  
ثمربخش که حاصل آن قریب پنجاه کتاب و چند صد مقاله و نشر

مجله نفیس یادگار و بسیاری مآثر دیگرست و قرون متمادی برجای  
خواهد ماند، در شهر رم جهان فانی را بدرود گفت و همگان را در غم  
خود سوگوار ساخت.<sup>۱</sup>

---

۱. سواد و بیاض (مجموعه مقالات)، ایرج افشار، تهران، ۱۳۴۴، کتابفروشی  
دهخدا، ص ۲۵۷-۲۶۸.

شرح حال  
عبدالله بن المقفع

## سر آغاز

عبدالله بن المقفع، که شرح حال وی در این کتاب درج می‌شود یکی از یادگارهای ایران قدیم است که تمثالی از فضل و ادب و حس ملیت و ایرانیت می‌باشد و نژاد ایران همیشه به وجود چنین فرزندان نیک‌نهاد مباحثات می‌تواند کند. آقای میرزا عباس خان اقبال آشتیانی، معلم سابق دارالفنون طهران و منشی حالیه هیئت نظامی ایران در پاریس، به تألیف این کتاب، سرمشق خوبی برای نسل جدید ایران داده و خدمت بزرگی به ادبیات فارسی نموده‌اند!

مقام فضل و علمی آقای اقبال برای خوانندگان ایرانشهر معلوم است، مقاله‌های ~~مهم~~ ایشان در صفحات مجله و رساله «قابوس و شمشیر زیاری» که نخستین شماره انتشارات ایرانشهر و از تألیفات ایشان می‌باشد، طرز انشاء و اسلوب بیان و درجه تدقیقات عمیقۀ ایشان را نشان می‌دهد و خود این کتاب نیز درین موضوع نمونه خوبی بوده مرا از بسط مقال درین باب بی‌نیاز می‌کند.

در این جا از همتی که جناب آقای میرمحمد حسین خان حسابی در کمک به مخارج طبع این کتاب کرده‌اند اظهار تشکر را فریضه خود می‌دانم. جناب ایشان از ادبا و محررین شیرین قلم عصر ما بوده مدتی است در نشر مجله علوم مالیه و اقتصادیه زحمت و فداکاری بزرگ را متعهد شده‌اند و امیدوارم با وجود فقدان تشویق و قدرشناسی، باز از بذل همت در احیای معارف مضایقه نکنند زیرا در زیر این گنبد دوار یادگاری بهتر و پایدارتر از صدای علم و معروف نیست.

برلین

۱۴ تیرماه ۱۳۰۵

ح. ک. ایرانشهر

## دیباچه

رساله کوچکی که از نظر خوانندگان محترم می‌گذرد مختصر شرح حالی است از «عبدالله بن المقفع فارسی» دبیر و نویسنده معروف که از بلغا و نویسندگان بزرگ و از خادمین حقیقی ادبیات و ملیت ایرانی است و از این نظر اخیر از بزرگترین رجال تاریخی ایران به شمار می‌رود.

این مختصر را نگارنده قریب به سه سال قبل در طهران جمع‌آوری کرده خلاصه‌ای از آن را در مجله نوبهار به طبع رسانیدم. سپس به عزم طبع جداگانه آن را بعد از تجدیدنظر به شکل رساله‌ای درآورده از طهران به برلین به اداره مجله ایرانشهر فرستادم تا دوست فاضل معظم آقای کاظم‌زاده آن را در جزء انتشارات مجله خود طبع نمایند. قضا را در این اثنا خود نگارنده به پاریس آمدم و چون مطلع شدم که اداره مجله ایرانشهر در صدد طبع رساله حاضره است آن را برای تجدید نظر دیگری گرفته ضمناً از لحاظ نظر مبارک استاد علامه بزرگوار حضرت آقای میرزا محمدخان قزوینی مدظله‌العالی گذراندم ایشان نیز با وجود کمال اشتغال و استغراقی که در کار دارند نظر به کمال لطف در حق این ارادتمند حقیقی خود بذل مرحمت فرموده آن را سطر به سطر با دقتی که خاصه وجود محترم ایشان است ملاحظه و در تصحیح و تکمیل بسیاری از مواضع و ترتیب مطالب آن برنگارنده منت عظیمی گذاشتند و در حقیقت روح نوی در وجود علیل آن دمیدند.



نباشد خواندن آن چندان دلنشین و مفید نمی‌گردد بلکه تولید ملالت خاطر و کسالت می‌کند.

منفعت و لذتِ منظور از تاریخ تحصیل تجارب و عبر و تزکیهٔ نفس و تصفیهٔ اخلاق و زدودن زنگ هوی و اغراض از آئینهٔ خاطر و لوحهٔ احساس و فکر است و چه منفعت و لذت از این بهتر و شیرین‌تر.

تاریخ اقسام مختلفه دارد زیرا که احوال مردم و سرگذشت جامعهٔ بشری را از وجهه‌های مختلف می‌توان تحت دقت و مطالعه آورد و در تحصیل هر قسمت از آن نیز به نظری خاص پیش رفت. بنابراین باید دید کدام یک از قسمت‌های آن بیشتر حاوی دو نعمت مذکور در فوق یعنی منفعت و لذت است و در تتبع چه نوع تاریخ بهتر و زودتر می‌توان به درک وصال این دو شاهد مطلوب رسید. اینجا باید زمام کلام را به دست اهل فن دهیم و مطلب را از زبان کارلایل<sup>۱</sup> مورخ حکیم انگلیسی بیان کنیم. کارلایل می‌گوید:

«قرائت ترجمهٔ احوال بزرگان از تمام انواع دیگر قرائت‌ها با لذت‌تر و پرمفعت‌تر است. بنابراین هر کس در مطالعه جوئیای منفعت و لذت بیشتر است باید همه وقت احوال بزرگان عالم را مطالعه کند و در هر مطالعه جان و روان خود را به جواهر عبرت‌ها و حکمت‌ها که از آن فراهم می‌آورد آراسته‌تر و تابناک‌تر سازد.»

اگر رجالی که احوالشان موضوع مطالعه و قرائت است بیگانه نباشند و از اقارب و درردیف نیاکان خواننده بشمار آیند فایدهٔ قرائت و تحصیل بیشتر خواهد شد چه درین مورد دیگر شخص قارئ به زبان

---

1. Th. Carlyle.



قرائت و مطالعه آشناست و شرح حال مردمی را می‌خواند که ساکن همان محیط مسکونی او بوده و به همان آداب و اخلاق و طرز معیشت آشنائی داشته‌اند. بنابراین قرائت زندگانی ایشان گذشته از آنکه به نظر وطن‌پرستی و تذکر احوال مردم مزبور که مردمان حقیقی و صاحبان واقعی این آب و خاک بوده‌اند واجب و لازم است مفید فایده شخصی نیز هست مخصوصاً تجارب و عبرت‌هایی به دست می‌دهد که دسترسی به آنها در ترجمه احوال بزرگان دیگر عالم چندان آسان نیست.

ما برای آنکه باب این موضوع را مفتوح کرده و خوانندگان را به تعقیب این مقصد دعوت نموده باشم ترجمه احوال بزرگان ایران را از شرح زندگانی تفصیلی یکی از اجله ایشان که «عبدالله بن المقفع فارسی» باشد شروع می‌کنیم و تا آن حد که اسباب کار ناقص و بضاعت مزجاة اجازه می‌دهد درین طریق پیش می‌رویم. باشد که اهل فضل را همت به جنبش آید و غیرت علمی و وطنی محرک شود تا درین مرحله قدم فراتر گذارند و طالبان حقیقت و معرفت را از فضل خود بهره‌ها دهند.

پاریس

۲۴ اردیبهشت ۱۳۰۵ شمسی

عباس اقبال آشتیانی

## شرح زندگانی و احوال ابن المقفع

عبدالله ابن المقفع از اهالی شهر جور (فیروزآباد حالیه) یکی از ایرانیان ملت پرستی است که اسلام آورده و به عنوان کاتب و منشی در خدمت بنی عباس داخل شده است. اسم او را غالب مورخین «روزبه» و اسم پدرش را «داذویه» نقل کرده‌اند ولی صاحب قاموس *تاج العروس* در ماده ق ف ع به نقل از کلام خود ابن المقفع در کتاب «الیتیمه» که ذکر آن بیاید اسم او را «داذبه» و اسم پدرش را «داذجشنس» می‌گوید و درست معلوم نیست که حق با کدام است. پدر عبدالله از اهل دیوان و دفتر مالیه و خراج بوده و از طرف حجاج بن یوسف ثقفی که مدت بیست سال (از ۷۵ تا ۹۵) حکومت عراقین را داشته عامل خراج فارس شده چون در ضبط مال و نگاهداری خراج توجهی چندان به خرج نداده و در صرف و خرج زیاده‌روی کرده مورد سخط و ضرب حجاج قرار گرفته و بر اثر صدمات چند، دستش شکسته و کج شده و از آن سبب در میان عرب به مقفع ملقب گردیده است.

خود عبدالله بن المقفع نیز در زمان خلافت سلیمان بن عبدالملک (۹۶-۹۹) از جانب صالح بن عبدالرحمن سیستانی<sup>۱</sup> که از طرف

---

۱. صالح بن عبدالرحمن سیستانی که پدر او را مسلمین در سال ۳۰ هجری موقع فتح سیستان به اسیری گرفته بودند دبیر حجاج بن یوسف (۷۵-۹۵)

خلیفه مذکور متولی خراج عراق بود متقبل خراج بعضی ولایات دجله و به قولی بهقباد گردید (فتوح البلدان ص ۴۶۴).

عبدالله بن المقفع پیش از آنکه اسلام آورد در فارس پیش پدر خود می‌زیست و به تحصیل مقدمات معارف قدیم ایرانی و زبان پهلوی مشغول بود و به اقتضای زمان زبان عربی و معلومات اسلامی را هم اضافه فرا می‌گرفت تا به زودی در دو زبان فارسی (پهلوی) و عربی

→ عامل معروف بنی امیه بود و این شخص همان کسی است که دیوان عراق را که تا سال ۸۲ به پهلوی نوشته می‌شده به واسطه رقابتی که با رئیس خود (زادان فرح پسر پیری) داشته پس از درگذشتن او به عربی نقل کرده و بر اثر این حرکت ناپسندیده رقم نسخ بر آخرین آثار زبان و خط پهلوی کشیده است (کتاب الفهرست ص ۲۴۲ و فتوح البلدان ص ۳۰۰-۳۰۱). به قول صاحب فتوح البلدان سلیمان بن عبدالملک او را در سال ۹۶ مأمور خراج عراقین کرد و در همین تاریخ بود که عبدالله بن المقفع از جانب او متولی خراج ناحیه دجله و بهقباد شد.

بلاذری به دو واسطه از ابن المقفع نقل می‌کند که در عهد ساسانیان هر سال دفاتر مالیاتی را به حضور پادشاه آورده قرائت می‌نمودند و این دفاتر که از اوراق چسبیده به یکدیگر مرکب بود مبلغ عایدی از مالیات و مخارج و موجودی خزانه (بیت‌المال) را دربر داشت، پادشاه آن را صحه می‌گذاشت و امضا می‌کرد. چون نوبت سلطنت به خسرو پرویز رسید از بوی کریمه این اوراق متأذی شد و امر داد که بعد از این صاحب دیوان خراج صورت حساب خود را در اوراق معطر و زعفران‌اندود و آمیخته به گلاب به عرض برساند و بعد از آن تاریخ دیگر در دفاتری غیر از دفاتر معطر چیز ننویسد و او نیز چنین کرد. چون صالح بن عبدالرحمن متصدی خراج شد و ابن المقفع را به ناحیه دجله و بهقباد فرستاد این فاضل نامی در موقع ارسال مالیات صورت آن را بر روی ورق پوستی معطر نوشته پیش او روانه داشت. صالح خندید و گفت اگر کسی دیگر غیر از ابن المقفع چنین کاری می‌کرد باور نمی‌داشتیم زیرا که او به امور ایرانی آگاه و عالم است. (فتوح البلدان ص ۴۶۴-۴۶۵).

استاد شد و معلومات قدیم ایرانی و معارف جدید اسلامی را به خوبی آموخت.

گویند: «روزی در کوچه حرکت می‌کرد کودکی از مکتبی به آواز بلند می‌خواند: «أَلَمْ نَجْعَلِ الْأَرْضَ مَهَاداً وَ الْجِبَالَ أَوْتَاداً» ایستاد تا کودک تمام سوره را بخواند و گفت الحق این سخن مخلوق نیست.» (تاریخ طبرستان تألیف محمد بن حسن بن اسفندیار باب اول از قسم اول)، سپس پیش عیسی بن علی که عم منصور خلیفه دوم عباسی بود رفت و گفت اسلام در قلب من راه یافته. عزم دارم به دست تو اسلام آورم. عیسی گفت باید این امر در محضر جمعی از سران قوم و وجوه ناس باشد تا به رسمیت شناخته شود.

عیسی شب بعد ابن‌المقفع و جماعتی از بزرگان و وجها را به منزل خویش دعوت کرد چون به صرف غذا نشستند ابن‌المقفع چنان که عادت زردشتیان بود در موقع غذا به زمزمه<sup>۱</sup> پرداخت. عیسی گفت آیا باز با آنکه عزم اسلام داری زمزمه می‌کنی و بر سنت پارسیان می‌روی.

گفت بر من سخت ناگوار است که شبی را بدون دینی بسر برم. چون صبح شد بر دست عیسی بن علی اسلام آورد. عیسی نام او را برگردانده عبدالله و کنیه‌اش را به جای ابو عمرو ابو محمد قرار داد.

۱. زمزمه کلماتی باشد که مغان در ستایش ایزد تعالی و ستایش آتش و هنگام بدن شستن و پرستش و خوردنی خوردن به زبان رانند (فرهنگ جهانگیری ذیل همین لغت). خود ابن‌المقفع در باب برزویه (کلیله عربی ص ۳۰) از زبان او می‌گوید: مادر من از بزرگان (بیوت الزمازمه) یعنی علمای دین زردشت (کلیله بهرامشاهی ص ۴۹) بوده است.

(کتاب الفهرست صفحه ۱۱۸).

عبدالله بن المقفع پیش از آنکه اسلام آورد و به خدمت بنی عباس پیوندد مدتی را در بصره پیش عامل عراق از جانب مروان حمار آخرین خلیفه اموی یعنی پیش «یزید بن عمر بن هبیره» که در سال ۱۲۸ به حکومت منصوب شده بود می‌زیست و دبیر پسر او «داود بن یزید» بود.

چون داود در سنه ۱۳۲ که ابتدای خلافت بنی عباس و سال انقراض خلافت بنی امیه است به دست عباسیان کشته شد ابن المقفع پیش عیسی بن علی رفت و چنان که گفتیم اسلام آورد و مدتی را هم در کرمان منشی عیسی بن علی بود. (کتاب الفهرست ص ۱۱۸)

ابن المقفع در زمان توقف در بصره پیش عیسی بن علی و برادرش سلیمان می‌زیست و به شغل دبیری و آموزگاری اطفال ایشان اشتغال داشت و از «ابوالجاموس ثور بن یزید اعرابی» که از بلغا و فصیحی معتبر بود و به بصره پیش افراد خاندان سلیمان بن علی می‌آمد و به منزل ایشان وارد می‌شد اخذ فصاحت کرد. (کتاب الفهرست صفحه ۴۵).

در سال ۱۳۷ عبدالله بن علی (متوفی در ۱۴۷) عم دیگر منصور خلیفه که برادر سلیمان و عیسی باشد بر منصور خروج کرد و از مردم برای خلافت خود بیعت گرفت. منصور ابومسلم خراسانی را با لشکری عظیم به جنگ او فرستاد و ابومسلم در حوالی نصیبین به انواع تدابیر بر عبدالله ظفر یافت و او با یارانش در جمادی الاخره سنه ۱۳۷ فرار اختیار کردند. (ابن الأثیر حوادث همین سال).

عبدالله از نصیبین به بصره پیش دو برادر خود عیسی و سلیمان

آمد و از ترس منصور در آنجا پنهان گردید. سلیمان چنان که گفته شد حکومت بصره را داشت و از دو برادر دیگر نزد منصور وجیه‌تر بود. به همین جهت به همراهی عیسی برادر دیگر پیش خلیفه به شفاعت پرداخت و عفو جرایم عبدالله را خواست. منصور شفاعت اعمام خود را در حق عبدالله پذیرفت و از مؤاخذه و آزار او درگذشت و قرار بر این شد که در آن باب تأمین‌نامه‌ای نوشته شود. دو برادر نگاشتن این چنین زنهارنامه را به کاتب و دبیر خود عبدالله ابن‌المقفع واگذاشتند و دستور دادند که در خواستن امان مبالغه بسیار کند تا منصور از کشتن عبدالله بن علی درگذرد. ابن‌المقفع نیز چنان که امر رفته بود زنهارنامه را نگاشت و راه مبالغه و تندى رفت. مثلاً نوشت اگر امیرالمؤمنین بر عم خود عبدالله غدر کند زنان او مطلقه‌اند چارپایانش وقف و بندگانش آزاد و مسلمین از بیعت او خارج و از این قبیل تهدیدات.

منصور را این عبارت گران آمد و کینه نگارنده آن یعنی ابن‌المقفع را در دل گرفت. بعد در رمضان سال ۱۳۹ سلیمان را از بصره معزل کرده «سفیان بن معاویه بن یزید بن مهلب بن ابی صفره» را به جای او برقرار نمود.

سفیان به واسطه استخفافی که بارها ابن‌المقفع در حق او روا داشته از او متنفر و دل آزرده و همیشه درصدد آن بود که در موقع مقتضی انتقام خویش را از او بکشد، بلکه قسم یاد کرده بود ابن‌المقفع را قطعه قطعه کند. عاقبت هم در حدود سال ۱۴۲ سفیان مزبور دانشمند بی‌مانند را به بهانه زندقه و شک در دین و تعلق به کیش آباء و اجدادی و باطناً به اشاره خلیفه و بر اثر کینه و غرض شخصی بر سر

تنوری آورد. ابتدا دست و پای او را بریده پیش چشمش به تنور افکند و سوخت، سپس خود او را در آتش تنور فرو کرد و گفت در مثله کردن تو بر من بحثی نیست چه تو زندقی و مردم را به آراء و عقاید فاسده فاسد می‌نمائی.

خلیفه از قتل ابن‌المقفع به هیچ وجه متأثر نشد بلکه این حرکت او را خوش آمد و از بیان بعضی از نویسندگان مطلع چنین برمی‌آید که قتل او اصلاً به امر خود منصور بوده. (ابن‌خلکان در ترجمه حال حسین بن منصور حلاج ج ۱ ص ۱۶۴-۱۶۵ چاپ طهران).

بعد از قتل ابن‌المقفع سلیمان و عیسی در صدد خونخواهی او برآمدند و مصمم شدند به این عنوان و بهانه قیام کنند. لیکن چون سلیمان در همان اوان یعنی در سال ۱۳۴۲ مُرد این خیال صورت وقوع نگرفت و خون بیچاره ابن‌المقفع هدر رفت. (ابن‌خلکان ایضاً).

## تعلق ابن المقفع به ایرانیت

ابن المقفع چنان که از مطالعه احوال او برمی آید دانشمندی ایرانی نسب بوده که در سایه قبول اسلام پیش عیسی بن علی و برادرش سلیمان تا اندازه‌ای عزیز و محترم شده لیکن از بعضی اشارات معلوم می‌شود با تمام ایمانی که به مذهب اسلام ظاهر می‌کرده هنوز چندان دست از آئین قدیم خود نکشیده و یکباره آنچه را که از مراسم و آداب و قومیت ایرانی می‌دانسته در زیر خاک نکرده بوده.

همچنان که بعد از انقراض سلسله ساسانی مذهب اسلام برای ایرانیانی که مسلمان شدند یکی ارکان ملیت گردید. پیش از اسلام هم کیش «مزدیسنی» یا «به دین» یک جزء از ملیت ایرانی بود و تفکیک زردشتی و ایرانی از یکدیگر مشکل می‌شد و به همین نظر بوده که متعصبین عرب قوم ایرانی و یادگارهای ملی عجم را به آن عنوان که آثار دین زردشتی یا آئین مانوی و بقایای زندقه و کفر است محو و نابود می‌کردند و به حرکات ناهنجار خود به نام دین و به اسم مذهب صورت حق به جانب می‌دادند.

از ایرانیانی که طوعاً یا کرهاً اسلام آورده بودند جماعتی به واسطه تعصب و اطلاع به سابقه درخشان تاریخ قوم ایرانی و جلالت قدر سلطنت عجم و علاقه زیاد به آئین قدیم خود در مقابل عرب و



بنی‌امیه که عنصر غیرعرب را خوار می‌شمردند، قیام می‌کردند و به زبان و قلم و قدم در راه احیای مآثر نیاکان خویش رفتند و تا آنجا که ممکن بود حسیات ملی و روح قومیت را در کالبد ایرانی مسلمان که مغلوب پنجه استیلا و سیاست عرب شده بود نیرومند و تازه نگاه داشتند و با همه مخالفت‌ها و اتهام‌ها و زجر و آزارها که از ناحیه غالبین ناشی می‌شد از طی این طریق سرنپیچیدند.

این موضوع یکی از قسمت‌های دلکش تاریخ ملیت قوم ایرانی است ولی چون مجال سخن تنگ است و مقام اجازه بسط کلام نمی‌دهد از ذکر آن می‌گذریم.

ابن‌المقفع فاضل و مترجم موضوع رساله ما یکی از این جماعت است که از یک طرف هر وقت مجال پیدا کرده تعلق و بستگی خویش را به آثار گذشته ایران و آئین قدیم خود ظاهر ساخته و از طرفی دیگر عده زیادی از کتب آداب و سیر و تاریخ ایرانیان عهد ساسانی را به میل خود از زبان پهلوی به عربی ترجمه کرده و فضایل و علو نسب و معالی قوم خویش را به طریق نقل تاریخ و حکم و امثال و آداب ایشان گوشزد تازی زبانان نموده و در واقع ابن‌المقفع است که ایران قدیم را چنان که باید به عرب شناسانده و عرب را به معارف گذشته ایرانی آشنا کرده. مخصوصاً در نتیجه ترجمه کتب پهلوی به عربی مقداری از تاریخ قدیم ایران را که دیگران نیز بعدها از او نقل کرده‌اند مخلد کرده و از صدمه دستبرد روزگار مصون داشته و این اقدام بزرگترین خدمت این مرد به ملیت ما محسوب و از مهم‌ترین قدم‌هایی است که در راه تخلید آثار علمی و ادبی عمومی برداشته شده.

در اینکه ابن‌المقفع از مانویه یعنی اصحاب مانی معروف بوده گویا

هیچ شکی نیست، چه ابوریحان بیرونی او را صریحاً مانوی (کتاب تحقیق ماللهند من مقوله صفحه ۷۶) و غالب مصنفین دیگر او را «زندیق»<sup>۱</sup> که اصلاً به معنی متدین به دین مانی است نوشته‌اند و بیشتر کینه‌منصور و دیگران نسبت به او به همین جهت بوده بخصوص که ابن‌المقفع به این کیش بستگی قلبی داشته و از اظهار تعلق به آن خودداری نمی‌کرده. چون غالب مؤلفین متأخر فرقی بین زردشتی‌ها و مانویه نمی‌گذاشتند مسامحه او را زردشتی نوشته‌اند.

گویند وقتی جمعی از زنداقه را که پسری از ابن‌المقفع نیز جزء آنها بود گرفته بودند و از پیش اصحاب مداین می‌گذرانند چون ابن‌المقفع آنها را دید از ترس آنکه مبادا دستگیر شود بر ایشان سلام نکرد و به ذکر ابیات ذیل توسل جست:

یا بیت عاتکه الذی اتعزل      حذر العدی و به الفؤاد موکل  
انی لامنحک الصدود و اننی      قسماً الیک مع الصدود لامیل<sup>۲</sup>

۱. زندیق چنان که بون مستشرق انگلیسی تحقیق کرده معرب سندیک یا زندیک پهلوی است که از لغت آرامی (صدیقاً) مشتق شده و صدیقاً همان است که در عربی صدیق می‌گویند. زندیق (صدیق) در اصل یک طبقه از علما و بزرگان دینی مانویه بوده‌اند که به زهد و تقوی و عبادت عمل می‌کرده و جزء ابرار محسوب می‌شدند (الآثار الباقیه ص ۲۰۷ - ۲۰۸). چهار طبقه دیگر علمای دینی مانویه عبارت بودند از سماعین و معلمین و مشمسین و قسیسین (الفهرست ص ۳۳۳). مسلمین چون مانویه را به عقیده خود بی‌دین می‌دانستند بعدها زندقه را به معنی بی‌دینی و زندیق را به طور کلی به معنی بی‌دین گرفته‌اند در صورتی که در اصل چنین نبوده است.

۲. دو بیت مذکور در متن از قصیده‌ایست از «احوص بن محمد انصاری» یکی از غزلسرایان عرب که مداح بعضی از امرا و خلفای اموی بوده و این قصیده او که در مدح عمر بن عبدالعزیز (۹۹-۱۰۱) خلیفه امویست به تمامی در کتاب

یعنی ای خانه عاتکه، ای که من از ترس دشمنان از آن کناره می‌کنم در صورتی که دلم بسته به او است، من از تو رو برمی‌گردانم ولی سوگند می‌خورم که با وجود روگرداندن به تو مایلم. چون این ابیات را انشاد کرد مقصود او را دانستند و با او مراسم سلام بجا نیاوردند و ابن‌المقفع گذشت. (کتاب الاغانی ج ۱۸ صفحه ۲۰۰).

سیدمرتضی در کتاب *امالی خویش* معروف به «*غرر و درر*» (ج ۱ ص ۹۴) گوید: «وقتی ابن‌المقفع به آتشکده‌ای از آن زردشتیان می‌گذشت. با آنکه اسلام آورده بود لمح‌ای نگریست و به ابیات فوق تمثیل کرد». این روایت دوم را بعضی دیگر از مصنفین هم نقل کرده‌اند (از جمله صاحب *تاریخ طبرستان* و رشید و طواط در یکی از رسائل خود به نقل یاقوت از او در *معجم الادباج* ج ۳ ص ۱۷۷) و بعضی دیگر انشاد این ابیات را سبب قتل او شمرده‌اند.

گویا صحیح همان روایت اول است که صاحب *اغانی* نقل کرده، چه در روایت دوم امارات و علائم ساختگی بودن پیداست. چون مؤلفین متأخر چنان که گفتیم فرق درستی بین زردشتیان و مانویه (زنادقه اصلی) نمی‌گذاشته‌اند احتمال دارد در روایت صاحب *اغانی* دست برده و آن را به صورت مذکور آورده باشند.

→ *الاغانی* (ج ۱۸ ص ۱۹۶-۱۹۷) مندرج می‌باشد.

عاتکه‌ای که تشبیب این قصیده به ذکر خانه او شروع می‌شود به قول قوی‌تر دختر عبدالله بن یزید بن معاویه (کتاب *الاغانی* ج ۱۸ ص ۱۹۸) و به قول ابن عبدربه (متوفی در سال ۳۲۸) صاحب کتاب *العقد الفرید* (ج ۲ ص ۲۱۱) دختر عبدالله بن معاویه است که با یزید از مادر جدا بوده.

### اخلاق و عقاید ابن المقفع

ابن المقفع در عصر خود به واسطه بلاغت و ادب و اطلاع وسیع بر سیر و احوال گذشتگان از مشاهیر اعلام مشخصه بوده و در این فنون مشارالیه بالبنان محسوب می شده. به همین نظر از اهل فضل و ادب آنها که انصاف و ارادتی داشتند گرد فاضل مزبور جمع می آمدند و از پرتو شمع وجود او کسب فضایل و معلومات می کردند و آنها که سری پر باد داشتند و حسد در مغزشان جایگیر بود برای آنکه ابن المقفع را تنزل رتبه ای فراهم کنند دانشمند ذی قدر را با وجود کمال استادی در فضل و بلاغت به بهانه زندقه کوچک می شمردند.

ابن المقفع و رفقای هم مشرب و موافق او همه وقت از مردم کناره گیری داشتند و در گوشه و کنار آنجا که از شور و شغب کم ظرفان تهی مغز آسوده و برکنار بوده و صفای و داد به غبار آزار ایشان مکدر نمی شده، جمع می آمدند و محفل انس و انجمن ادب تشکیل می دادند، از هر در سخن می گفتند و می شنیدند و ایامی را به آن وضع خوش و خرم می گذراندند.

آنها که دیدن این صفا را نمی توانستند و کناره گیری جمعی از افاضل و اهل ادب را از خود هرگز حمل بر گرانجانی و عدم لیاقت خویش برای معاشرت با آن نمی کردند می گفتند این جمع اهل زندقه و فسادند گرد یکدیگر جمع می آیند، سخنان ناشایست می گویند،

شراب می نوشند و از راه هزل یکدیگر را به شعر هجو می کنند چنان که صاحب *اغانی* (ج ۱۶ ص ۱۴۸ - ۱۴۹) از قول ابو عثمان عمرو بن بحر جاحظ (متوفی در ۲۵۵ هـ) گوید: ابن المقفع و چهارده نفر دیگر از شعرا و ادبا و رواة به شرب شراب و گفتن شعر فراهم می آمدند و به آسانی از یکدیگر دوری نمی جستند. یکدیگر را از راه هزل یا به عمد هجو می کردند و همه در دین خود متهم بودند و عجب این است که جاحظ نیز از این گونه اتهامات آسوده نمانده و خود او هم به زندقه متهم بوده است. (در کتاب *اغانی* اسامی این چهارده نفر مندرج است و بعضی از ایشان همان دوستان ابن المقفع اند که اسامی ایشان را سابقاً ذکر نمودیم).

اتهام پانزده نفر از فضلا و ادبا به زندقه با رواج بازار تعصب و تکفیر می فهماند که این جمع هر که بوده و هر چه می گفته اند با سلیقه دیگران موافق نمی آمده و به مناسبت همین عدم توافق چون ایشان را در محفل جمع مزبور راه نبوده اگر سخنان درست هم می گفتند بیاناتشان را زندقه و فساد می دانستند و اگر به جد زبان به ذکر بیتی می گشودند آن را هزل می شمردند. و اگر به شوخی کلامی که بوی طیبیت از آن آید می راندند آن را هجو یکدیگر می خواندند.

حمدالله مستوفی صاحب *تاریخ گزیده* (ص ۳۰۰ - ۳۰۱) گوید: قوم زنادقه در عهد او (یعنی عهد هادی خلیفه) قوت گرفتند از ایشان عبدالله بن المقفع مصنف کتاب *کلیله و دمنه* به عربی و صالح بن عبدالقدوس و عبدالله بن داود عم زاده سفاح و عبدالله هاشمی خواستند نقیض قرآن انشا کنند. ابن المقفع که افصح فصحا و اعلم علما بود در آن زمان شش ماه در آن کار رنج برد و یک خانه پراز

مسوده کرد و نقیض یک کلمه نتوانست گفت و لاشک مخلوق کجا نقیض کلام الله غیرمخلوق تواند گفت. هادی از حال ایشان واقف شد تمامت را بکشت.»

همان مصنف در محل دیگر از کتاب خود (ص ۸۰۲) گوید: «ابن المقفع عبدالله الفارسی صاحب کلیلة العربیه معاصر ابوجعفر خلیفه و پسرش مهدی بود و در عهد هادی جهت آنکه نقیض قرآن انشا می کرد کشته شد.»

این دو فقره هر دو به کلی غلط و بی اساس و از افسانه های عامیانه است، زیرا که ابن المقفع به هیچ وجه زمان خلافت مهدی (۱۵۸ - ۱۶۹) و هادی (۱۶۹ - ۱۷۰) را درک نکرده و قریب هفده سال قبل از فوت منصور پدر مهدی یعنی در حدود سال ۱۴۲ وفات یافته پس چگونه می تواند زمان هادی را درک کرده باشد.

اما این نسبت معارضه با قرآن که در این افسانه به ابن المقفع داده شده منشأ آن لابد این دو فقره باید باشد:

یکی مقام بلندی که فاضل مزبور در انشاء و بلاغت لغت عرب داشته دیگر متهم بودن او به کفر و زندقه و اتفاقاً این نسبت معارضه قرآن و انشاء نقیض آن به اشخاص مختلفه که همه به زندقه متهم بوده اند داده شده و مخفی نماناد که در هیچ کتابی جز تاریخ گزیده که قریب پانصد سال بعد از عصر ابن المقفع تألیف شده است اثری از این افسانه عامیانه نیست و این خود می فهماند که قصه مزبور از خرافات متأخرین است که به کلی تاریخ و احوال ابن المقفع را فراموش کرده بودند.

باری ما چندان اصرار نداریم که رفع تهمت زندیقی از ابن المقفع و

رفقای او بنمائیم و بگوئیم فاضل مذکور یکی از متدین‌ترین مسلمان‌ها بوده و هیچ نوع شک و شبهه‌ای هم در عقاید اسلامی او راه نداشته بلکه فقط منظور ما جلب توجه قارئین به این نکته است که اگر اتهام ابن‌المقفع به زندقه فقط از جهت تعلق و تمایلی بوده که به آداب قومی و عقاید اجداد ایرانی خود اظهار می‌کرده این برای او به نظر طرفداران ملیت ایرانی عیب نیست بلکه از آن جهت که معرف وطن‌پرستی و تعصب ایران‌دوستی او است جزء کمالات این آزادمرد محسوب است و برای هر فرد ایرانی آئینه عبرتی است.

اتهام ابن‌المقفع به زندقه به حدی رسیده بود که مهدی خلیفه می‌گفته من هیچ کتاب زندقه به دست نیاوردم که اصل آن از ابن المقفع نباشد (ابن خلکان ج ۱ ص ۱۶۴) و شاید این بیان از آن جهت باشد که ابن‌المقفع به گفته مسعودی (ج ۸ ص ۲۹۳) ظاهراً کتبی چند از مانی و ابن‌دیصان و مرقیون<sup>۱</sup> به عربی نقل کرده.

ابن‌المقفع و خلیل بن احمد (متوفی در سال ۱۷۰) واضح علم عروض پیش از آنکه با یکدیگر آشنا شوند به ملاقات همدیگر مایل بودند. یکی از فضلا این دو دانشمند را در مجلسی جمع کرد و وسیله آشنایی ایشان گردید. پس از چندی خلیل بن احمد را ملاقات کرده

۱. ابن‌دیصان (Bardésane) (۱۵۴-۲۲۲ م.) از فلاسفه قدیم است که در ایران و بین‌النهرین می‌زیسته و با مرقیون (Marcion) حکیم دیگر دشمنی و اختلاف نظر داشته. این دو نفر مؤسس دو فرقه از فرق مذهبی عیسوی هستند معروف به دیصانیه و مرقونیه که به ثنویت عقیده داشته‌اند و عقاید مذهبی‌شان شبیه بوده است به مانی و به همین جهت آن دو نفر را پیشرو مانی می‌دانند. (Burkitt, *relig. of the Manichees*, pp. 74-86 et. *Ency. Islam*, II. 392.a)

پرسید رفیق خود را چگونه دیدی؟ گفت کلام او را بیش از علمش یافتم و ابن المقفع را دیده از خلیل پرسید گفت عقلش را پیش از علمش دیدم (کتاب الاغانی ج ۱۸ ص ۷۶). بعدها نویسندگانی که این عبارت را از صاحب اغانی یا دیگری که مأخذ این روایت بوده نقل کرده‌اند به میل خود در آن تصرفی نموده و گفته‌اند. خلیل گفت علم ابن المقفع بیش از عقل او است و ابن المقفع گفت خلیل را عقل بر علم مزیت دارد (ابن خلکان ج ۱ ص ۱۶۴ و معجم الادباج ج ۳ ص ۱۷۷ و تاریخ طبرستان).

فاضل موضوع رساله ما چنان که گفتیم در میان فضلا و اهل ادب دوستان بسیار داشت، از آن جمله یکی عبدالحمید بن یحیی منشی معروف ایرانی است که کاتب چند نفر از خلفای آخری بنی امیه بوده و بالاخره هم پس از قتل مروان حمار آخرین خلیفه اموی در سال ۱۳۲ به دست کسان بنی عباس کشته شده و این همان کسی است که فضلا افتتاح فن انشاء را از او دانند و گویند: «فتحت بعبدالحمید و ختمت بابن العمید» (البته مخفی نیست که ابن العمید همان ابوالفضل محمد بن العمید وزیر رکن الدوله دیلمی است که در ۳۶۰ وفات یافته و صاحب بن عباد پرورده او بوده).

بعد از آنکه مروان به قتل رسید عبدالحمید از ترس بنی عباس فرار اختیار کرد و در یکی از بلاد الجزیره (شمال بین النهرین) پنهان شد. بدخواهان از اقامتگاه او خبر یافتند و عباسیان را از آن خبر کردند. مامورین به تجسس و گرفتن عبدالحمید آمدند و او را با ابن المقفع در یک خانه یافتند لیکن عبدالحمید را نشناختند و گفتند از شما کدام یک عبدالحمید است؟ هر یک از آن دو یار وفادار از آن جهت که مبادا



جان دیگری در معرض خطر افتد بی تأمل گفت: «من عبدالحمیدم!» عبدالحمید از بیم آنکه مبادا مأمورین به طرف ابن المقفع شتاب کنند گفت اندکی دست نگاه دارید جمعی اینجا بمانید و جمعی بروید و نشانی‌ها که در هر یک از ما هست بگوئید و شناخته به دستگیری عبدالحمید بیائید. مأمورین رفتند و پس از قلیل مدتی برگشته عبدالحمید را به کشتن بردند و به سخت‌ترین عذاب‌ها کشتند. (ابن خلکان در ترجمه عبدالحمید مذکور ج ۱ ص ۳۳۴)

حکایت فوق نماینده اخلاص بی آایش و جان‌نثاری و دوستی و وفاداری دو تن از اهل فضل است که قدر وجود یکدیگر را به حق می‌دانسته و پایه و مایه فضل و دانش یکدیگر را می‌شناخته‌اند به همین جهت هم، چنان که شرط دوستی است، در مقام خطر از فدا کردن نفس خویش در راه مصاحب اخلاصمند خود مضایقه نداشته و حقیقه به لذت مصاحبت پی برده بودند و ابن المقفع خود در رساله «الادب الصغیر» می‌گوید: «در دنیا هیچ خوشی نیست که با صحبت دوستان برابری کند و هیچ غم نیست که با هجران ایشان مقابلی نماید.»

حکایت ذیل نیز دال بر نهایت درجه کرم عهد و حسن وفای او است: ابن قتیبه در کتاب «عیون الاخبار» ص ۳۳۹ گوید: «ابن المقفع را عادت بود که گاهی در زیر سایه دیوار خانه یکی از همسایگان خود می‌نشست و استراحت می‌کرد وقتی شنید که همسایه مزبور به واسطه قرض زیاد در صدد است خانه خود را بفروشد، با خود گفت اگر همسایه من خانه خود را از بی چیزی بفروشد و من در عین توانگری به چنین پیش‌آمدی رضا دهم ناجوانمردی کرده و حق سایه

دیوار منزل او را نگاه نداشته‌ام. پس قیمت تمام خانه را به نزد همسایه فرستاد و او را از فروختن آن مانع شد.»

دیگر از حکایات منسوب به ابن‌المقفع حکایت ذیل است که آن را بیهقی در کتاب «المحاسن والمساوی» ص ۶۳۲-۶۳۳ نقل می‌کند: «گویند شخصی در پی حاجتی پیش ابن‌المقفع آمد، چون بدو راه نیافت آزرده خاطر شد و بیت ذیل را بر کاغذ پاره‌ای نوشت و پیش او فرستاد:

هل لذي حاجة اليك سبيل      و قليل تلبثي لا كثير

ابن‌المقفع بر نوشته او تویح کرد:

انت يا صاحب الكتاب ثقيل      و قليل من الثقل كثير

مرد در جواب او نوشت:

قد بدأت الجواب منك بفحش      انت بالفحش والبذا جدير

ابن‌المقفع را خنده گرفت و حاجت او را بر آورد.

از این حکایت و دو حکایت ذیل معلوم می‌شود ابن‌المقفع در ردیف اعیان و اشراف عصر خود بوده و رسیدن به خدمت او چندان به سهولت دست نمی‌داده و در ردیف معن بن زائده معروف به سازندگان صلوات گران می‌بخشیده و با او دم از همسری می‌زده: صاحب اغانی (ج ۱۳ ص ۱۳۲) در شرح حال «سلامة الزرقا» و «سعدة» دوجاریه معروف از جواری یکی از بزرگان کوفه موسوم به «ابن‌رامین» گوید: «معن بن زائده و روح بن حاتم و ابن‌المقفع روزی در منزل ابن‌رامین گرد آمدند. زرقاء و سعدة بر ایشان آواز خواندند. معن و روح هر کدام بدره زری به صله دادند، ولی ابن‌المقفع چون همراه خود نقدینه‌ای نداشت قبالة ملكی از املاک خویش را به رسم جایزه

بخشید و بار دیگر هزار دراج بر شتری حمل کرده به عنوان صله پیش زرقاء مذکور فرستاد».

صاحب تاریخ طبرستان به نقل از جاحظ (در کتاب البیان و التبیین) و ابن قتیبه (در عیون الاخبار ج ۱ ص ۲۰۱) نقل می‌کند که چون ابن المقفع را برای ادای خراجی که برگردن داشت محبوس فرمودند. صاحب مستخرج بر او عذاب و شکنجه می‌فرمود. گفت پیش تو مال و نعمت هست. اگر برای من مال خویش تو به دیوان ادا کنی چون من خلاص یابم یکی را دو سه عوض بدهم. (ابن قتیبه گوید هزار درهم از شکنجه کننده با تنزیل قرض کرد). وفا و سخا و کتمان اسرار من بر تو پوشیده نیست. صاحب خراج به طمع سود مال خویش ادا می‌کرد و مراقب آنکه او را هلاک نکنند و مال او تلف نگردد و او از عقوبت مسلم ماند. (تاریخ طبرستان).

جاحظ نیز حکایت خوشمزه ذیل را به ابن المقفع نسبت می‌دهد: «پیرمردی پیش ابن المقفع آمد و به اصرار از او خواهش کرد که غذای شب را در منزل او صرف کند و گفت خیال نکنی که تکلفی در این باب روا خواهم داشت، هرچه موجود دارم همان را حضور خواهم آورد. چون ابن المقفع به خانه او رفت جز پاره‌ای نان خشک و مقداری نمک زبر چیز دیگر نیافت. در این اثنا گدائی رسید و به سؤال پرداخت.

صاحب خانه گفت خیر است. چون گدا باز ایستاد و راه خود پیش نگرفت، پیرمرد گفت به خدا قسم اگر برخیزم قلم‌های پایت را خرد می‌کنم.

ابن المقفع رو به سائل کرده گفت اگر می‌دانستی که این مرد چگونه

در وفای به قول و انجام آن صادق است چنان که آن را در مقام وعده در مورد من به عمل گذاشته از صداقت او در مقام وعید نیز اندیشه کرده کلمه‌ای نمی‌گفتی و لحظه‌ای نایستاده راه خود پیش می‌گرفتی.» (کتاب *البيان والتبيين* ج ۲ ص ۱۰۳ و کتاب *البيخلاق* ص ۱۳۰ - ۱۳۱ و جاحظ در این کتاب دوم حکایت فوق را مفصل‌تر نقل می‌کند و مهماندار بخیل ابن المقفع را ابن جذام الشیبی می‌نامد. کتاب *العقد الفريد* ج ۴ ص ۲۲۱ ایضاً).

### مقام ابن المقفع در انشاء و بلاغت

ابن المقفع یکی از منشیان و نگارندگان زبان پهلوی بوده که به اقتضای زمان تحصیل ادب و انشاء زبان عربی هم می‌نموده و چون می‌دیده که زبان پهلوی در شرف نسخ و انهدام است و همه ترقی بعدها در میان عرب و عجم خاص زبان عربی خواهد شد مهارت خود را در دو زبان به ترجمه کتب معتبره از زبان محکوم به فنا یعنی پهلوی به زبان عربی که شایستگی بقا داشت مشغول داشته و به همین سبب حیث مترجمی او بر فنون دیگرش غلبه یافته.

این استاد بلندمقام چنان که گفته شد در هر دو زبان پهلوی و عربی ادیب و منشی بوده و خصایص ادبی و لغوی و ذوقی هر دو زبان را می‌فهمیده و می‌دانسته و شاید بتوان گفت مقداری از آن خصایص ادبی را که نتیجه ذوق آریائی و طبع ایرانی است در ضمن ترجمه وارد زبان عربی و سبک انشاء مخصوص به خود نموده و به هر جهت در نتیجه ترجمه کلیله و دمنه و کتب چند دیگری از آداب و سیر ایرانی‌های قدیم موجد نهضتی در این شعبه مخصوص از ادبیات شده و ترجمه‌های او در این باب طرف توجه عموم ادبای عربی زبان گردیده و چنان که بعد خواهیم گفت عده زیادی از فضلا به تقلید و معارضه آنها پرداخته‌اند.

ابن المقفع یکی از منشیان بلیغ عربی و از ادبای صاحب سبکی

مخصوص است و به روانی و استحکام عبارت با بزرگترین منشیان زبان عربی رقابت می‌کند و از کسی در این مرحله پائی کم ندارد. به شهادت نقادان سخن هنوز در عربی کتابی که از جهت سلاست لفظ و استحکام عبارت و روانی کلام بتواند با *کلیله* ترجمه ابن المقفع همسنگ باشد از طرف منشیان آن زبان به قلم نیامده. این امتیاز ابن المقفع چنان که گوشزد شد یکی از برکت سهولت عبارت در ترجمه و قریب المآخذ بودن آن است (*طبقات الاطبا ج ۱ ص ۳۰۸*) دیگری شاید از دولت ذوق و طبع خاص ایرانی.

پیش از ابن المقفع کمتر کتابی به عربی نوشته شده که تمام آن انشاء یک نفر مؤلف باشد چه بیشتر تألیفات بزرگترین علمای فن ادب و نویسندگان کتب فتوحات و مغازی و سیر و احادیث و تراجم احوال، اخبار و روایات متفرقی است که هر قطعه از آن نقل از چند نفر راوی و اهل خبر می‌باشد و اخبار و روایات و نقل‌ها هم غالباً طوری است که عین عبارت راوی و خبردهنده محفوظ مانده و مؤلف از شدت دقتی که در ضبط عین خبر برای رساندن صحت آن داشته کمتر در آن تصرف کرده به همین علت پیش از *کلیله* ابن المقفع که در نیمه اول قرن دوم هجری نگاشته شده در عربی کمتر کتابی به انشاء مرسل (یعنی غیرمسجع) دیده می‌شود که تمام آن را نگارنده به انشاء خاص خود نوشته باشد.

*کلیله* ابن المقفع یا اولین کتاب یا یکی از اولین کتبی است که به این حیث ممتاز و قابل توجه می‌باشد و به همین مناسبت است که کتاب مذکور برای دیگرانی که اهل فن انشاء بوده و در این راه قدم می‌زده‌اند سرمشق قرار گرفته حتی در این اواخر هم یکی از اسلوب‌های تقلید

برای ادبای نهضت اخیر مصر و شام سبک انشاء ابن المقفع شده است و کتب این فاضل مترجم امروز در ممالک عربی زبان جزء کتب درسی مدارس است.

اسلوب ابن المقفع که بیشتر امتیاز آن به غلبه جنبه بلاغت و روانی کلام آن است سبک خاصی است که نتیجه آمیزش زیاد فاضل مزبور با اعراب اطراف بصره و اخذ و اقتباس از بزرگان اهل ادب آن زبان مثل ابوالجاموس ثور بن یزید و معاشرت او با اهل فضل است و شاید چنان که گفتیم بتوان قسمتی از امتیازات سبک ابن المقفع را نیز نتیجه تبحر او در ادبیات قدیم ایران و اطلاع او بر اقسام و انواع سخنان بلیغ اجداد پهلوی زبان خود دانست.

بلاغت ایرانیان قدیم در میان عرب مشهور بوده بطوری که می‌گفتند کسی که بخواند در فن بلاغت مهارت یابد و غریب کلام را بشناسد و در لغت تبحر حاصل کند باید کتاب «کاروند» را بخواند و کسی که به عقل و ادب و مراتب علم و حکم و امثال و الفاظ خوش و معانی عالی محتاج گردد باید کتاب «سیرالملوک» را ملاحظه کند (کتاب البیان و التبيين ج ۳ ص ۵).

کاروند از جمله کتبی است که از پهلوی به عربی ترجمه شده ولی درست معلوم نیست موضوع آن چه و مترجم آن کیست و این سیرالملوک که جا حظ به وجه اسم خاص از آن اسم می‌برد به اقرب احتمالات همان کتاب خدای نامه پهلوی است که شرح حال و تاریخ سلاطین ایران بوده و ابن المقفع آن را به عربی ترجمه کرده و یا یکی دیگر از سیرالملوک‌های مترجم از پهلوی است.

از عبارت جا حظ که خود از بلغا و نویسندگان بزرگ زبان عربی

است چنین مستفاد می‌شود که طالبین بلاغت مهارت یافتن در این فن را منوط به دیدن آثار بلاغت ایرانیان قدیم می‌دانستند. به علاوه همین گونه ادبا نقل بلاغت و خصایص آن را از لغتی به لغت دیگر ممکن می‌شمردند چنان که ابوهلال عسکری در کتاب «الصناعین» صفحه ۵۱ گوید: «کسی که ترتیب معانی و استعمال همه قسم الفاظ را به لغتی از لغات بداند بعد به لغتی دیگر برگردد از صنعت کلام آنچه را که در زبان اول فراهم داشته درین زبان جدید هم برای او فراهم می‌شود چنان که عبدالحمید کاتب نمونه‌ها و امثله کتابت خود را که برای آیندگان ترتیب داد از زبان فارسی استخراج کرد و به زبان عربی برگرداند»<sup>۱</sup>.

خلاصه ابن‌المقفع یکی از بلغای درجه اول زبان عربی است و بزرگان اهل ادب او را یکی از ده نفر بلغای روزگار دانسته‌اند (کتاب الفهرست ص ۱۲۶).

ابن‌الفقیه در کتاب البلدان صفحه ۳۱۷ گوید:

۱. از این عبارت معلوم می‌شود که عبدالحمید بن یحیی نیز از فارسی چیزی به عربی ترجمه کرده بوده، عجاله این اشاره و ذکری که مسعودی در کتاب التنبيه و الاشراف (ص ۱۰۶) از کتاب عظیمی در تاریخ ایران می‌کند که در شهر اصطخر در سال ۳۰۳ پیش یکی از بزرگان ایرانی دیده قدیمی‌ترین اطلاعی است که ما در باب ترجمه کتب فارسی به عربی داریم. این کتاب اخیر به قول مسعودی مصور و شامل علوم کثیره و مطالبی بوده که حتی در آئین‌نامه و گاهنامه نیز پیدا نمی‌شده و آن را در نیمه جمادی‌الآخره ۱۱۳ هجری استکتاب و از برای هشام بن عبدالملک بن مروان از فارسی به عربی ترجمه کرده بودند. این عبدالحمید کاتب از بزرگان منشیان عربی و مثل ابن‌المقفع از ایرانیان خالص و جزء مفاخر این قوم محسوب است (اصطخری ص ۱۴۵-۱۴۶).



«اما اهل ایران در ایام گذشته از جهت وسعت مملکت و کثرت اموال و شدت شوکت بر عموم ملل برتری داشتند و عرب ایشان را احرار می‌گفتند به این جهت که دیگران را به اسیری و استخدام می‌گرفتند ولی کسی دیگر نمی‌توانست ایشان را اسیر کند یا به خدمت خود بیاورد چون خداوند عزوجل اسلام را فرستاد شوکت ایشان درهم شکست و پراکندگی کلی در کارشان راه یافت و در عهد اسلام از آن جماعت بزرگی نماند که قابل ذکر باشد مگر عبدالله بن المقفع و فضل بن سهل» [مقصود فضل بن سهل ذوالریاستین وزیر و دبیر معروف مأمون است].

جعفر بن محمد بن حذار از وزراء طولونیه مصر (متوفی در سنه ۲۶۷) در مدح یکی از معاریف گوید از قصیده‌ای:  
یا کسروياً فی القدیم و هاشمياً فی الولاء

یا ابن المقفع فی البیان و یا ایاساً فی الذکاء  
(معجم الادباج ج ۲ ص ۴۱۶)

یحیی بن خالد برمکی وزیر معروف ایرانی که خود نیز از منشیان بزرگ عربیست می‌گفته: «چهار نفرند که در فن خود مانند ندارند: خلیل بن احمد، ابن المقفع، ابوحنیفه و الفزاری (معجم الادباج ج ۶ ص ۲۶۸) و جلال‌الدین سیوطی عالم مشهور از قول ابوالطیب عبدالواحد لغوی گوید (در کتاب المزهج ج ۲ ص ۲۴۹): «محمد بن سلام الجمحی گفته که از مشایخ خود شنیدم که می‌گفتند در عرب بعد از صحابه از خلیل بن احمد و در میان عجم از ابن‌المقفع ذکی‌تر و جامع‌تر وجود ندارد». و جعفر بن یحیی برمکی گفته: «عبدالحمید

بیخ است و سهل بن هارون شاخ، ابن المقفع میوه و احمد بن یوسف گل» (ابن الفقیه ص ۱۹۴) و این سه نفر که ابن المقفع را در سلک ایشان کشیده هر سه از نویسندگان معروفند.

## ترجمه‌های ابن المقفع

چنان‌که گفته شد عمده اشتهار ابن المقفع از جهت مترجم بودن او و نتیجه اهمیت یافتن ترجمه‌هایی است که به قلم فاضل مزبور از پهلوی به عربی نقل شده. اگر چه ترجمه بعضی از کتب مؤلفین یونانی نیز در ردیف کتب فرس به ابن المقفع نسبت داده شده لیکن تاکنون در هیچ کتابی ذکری از یونانی دانستن او به نظر نرسیده حتی نمی‌دانیم که مترجم مشارالیه غیر از عربی و فارسی زبان دیگری هم می‌دانسته.

کتبی که ابن المقفع از فارسی به عربی ترجمه و نقل نموده ظاهراً زیاد بوده لیکن در کتب تواریخ و ادب ذکر عده قلیلی از آنها باقی است و از آن عده قلیل هم جز یکی دو سه کتاب و رساله چیز دیگری بجا نمانده. صاحب کتاب ذیقیمت الفهرست یعنی محمد بن اسحق بغدادی مشهور به ابن الندیم الوراق که کتاب خود را در سنه ۳۷۷ تألیف کرده در ضمن ترجمه احوال ابن المقفع ترجمه کتب ذیل را به او نسبت می‌دهد.

۱. خداینامه، ۲. آئین‌نامه، ۳. کلیله و دمنه، ۴. کتاب مزدک، ۵. کتاب تاج در سیرت انوشیروان، ۶. الآداب الکبیر، ۷. کتاب الادب الصغیر، ۸. کتاب الیتیمه در رسائل (صفحه ۱۱۸ از آن کتاب).

ابن ابی اصیبعه در کتاب مشهور عیون الانباء فی طبقات الاطبا (صفحه ۳۰۸ از ج ۱) پس از ذکر ترجمه کتاب کلیله و دمنه به توسط

ابن المقفع گوید: «ابن المقفع از کتب ارسطاطاليس نیز کتاب قاطیغوریاس (مقولات عشره) و کتاب باری ارمیناس (عبارت) و کتاب آنالوطیقا (تحلیل) را ترجمه نموده به علاوه کتاب المدخل الی کتب المنطق معروف به ایساغوجی تألیف فروریوس صوری را به عربی نقل کرده است (در کتاب طبقات الامم قاضی صاعد اندلسی ص ۴۹ ایضاً) و مؤلف کتاب الفهرست هم او را در ردیف الکندی و اسحق بن حنین و احمد بن طیب در جزء مختصرکنندگان کتاب قاطیغوریاس و باری ارمیناس ارسطو می‌شمارد (الفهرست ص ۲۴۸ - ۲۴۹).

به ترتیبی که در فوق ذکر شد چون ابن المقفع تا حدی که اطلاع داریم زبانی غیر از عربی و پهلوی نمی‌دانسته باید بگوئیم که کتب فوق ارسطو و فروریوس را هم از پهلوی به عربی نقل و مختصر کرده و شاهد این گفتار قول صاحب الفهرست (صفحه ۲۴۲) است که می‌گوید: «ابن المقفع برخی از کتب منطقی و طبی را که ایرانی‌ها از السنه دیگر ترجمه نموده بودند به عربی نقل کرد پس باید گفت که ابن المقفع اول کسی است که در میان مسلمین به صناعت منطق مشهور شده و بعضی از کتب آن فن را به عربی ترجمه کرده و صاحب کتاب طبقات الامم (صفحه ۴۹) نیز به این مطلب اشاره کرده منتهی او می‌گوید که از کتب مؤلفین یونانی مذکور در فوق فقط کتاب قاطیغوریاس پیش از ابن المقفع به عربی ترجمه شده بود پس اگر این قول معتبر شمرده شود باید حکایت ترجمه آن را به توسط ابن المقفع ضعیف بشماریم و همان قول صاحب الفهرست را که می‌گوید ابن المقفع از مختصرکنندگان آن کتاب بوده صحیح بدانیم.

در اینکه ایرانی‌ها در نهضت علمی و حکمتی خود در عصر انوشیروان از یونانی و سریانی کتب فلسفی مخصوصاً بعضی از تألیفات ارسطو و افلاطون را به فارسی ترجمه کرده بودند شکی نیست، حتی خود انوشیروان به تألیفات این دو مرد حکیم بلند مرتبه آشنا بوده و با حکمای یونانی مجلس مباحثه و مناظره داشته بنابراین با ذوق حکمتی که ابن‌المقفع در نقل کتاب آداب و سیر و حکم و مواعظ از فارسی به عربی نشان می‌داده و مشرب فلسفی که از بیانات و کلمات مأثوره او برمی‌آید هیچ اشکالی ندارد که یقین کنیم ابن‌المقفع کتب حکمتی و منطقی فوق را از فارسی به عربی نقل نموده و به همین جهت از اولین کسانی شده است که علمای اسلام را به علم حکمت و دانش استدلال یعنی صناعت منطق آشنا نموده و شاید هم در این مرحله اول پیشقدم بوده است.

## ترجمه نامه تنسر

غیر از دو کتاب جلیل القدر *خدای نامه* و *کلیله و دمنه* که عنقریب از آنها صحبت خواهیم داشت ترجمه مهم دیگر ابن المقفع نامه تاریخی تنسر است که فاضل مزبور آن را از پهلوی به عربی ترجمه کرده و بهاءالدین محمد بن حسن بن اسفندیار کاتب مؤلف *تاریخ طبرستان* آن را (بین سنوات ۶۰۶ و ۶۱۳) به فارسی نقل و در کتاب خود درج نموده و فقط همین ترجمه فارسی است که مانده و الا اصل پهلوی و ترجمه عربی آن که به قلم ابن المقفع بوده از میان رفته است.

تنسر چنان که در حواشی آخر این رساله بیاید موبد اردشیر بابکان (۲۲۶-۲۴۱ م.) مؤسس سلسله ساسانی بوده و مردم را به سلطنت او دعوت می نمود و در جمع آوری کتاب *اوستا* و اوراق مذهبی قدیم ایران سعی بلیغ به خرج داده و به رتبه هیربدان هیربد (بزرگ آتشکده و رئیس روحانیین) رسیده است.<sup>۱</sup>

---

۱. تنسر یا توسر هیربدان هیربد یعنی بزرگ آتشگاه های اردشیر بابکان بوده و بر حسب روایت کتاب پهلوی «دینکرت» از طرف آن پادشاه اوراق متفرقه آئین زرتشتی را جمع آوری کرده و *اوستا* پراکنده را احیا نموده است. مسعودی و ابوریحان بیرونی و ابوعلی مسکویه و رشیدالدین فضل الله صاحب *جامع التواریخ* (در قسمت تاریخ عمومی) از این شخص صحبت می دارند و مسعودی غیر از نامه ای که او به پادشاه طبرستان نوشته به او نگارش چند نامه دیگر را هم نسبت می دهد و می گوید وی از ابناء

از مقدمه‌ای که ابن‌المقفع بر ترجمه عربی این نامه نوشته چنین برمی‌آید که اردشیر پس از قلع و قمع ملوک الطوائف جسنفشاه پادشاه طبرستان و فرشوادگر (اسم قدیم قسمتی از سلسله البرز حالیه) را نظر به آنکه نسبت به پادشاهان قدیم ایران باوفا مانده و ولایت فوق را از نایبان اسکندر گرفته بوده است طرف تعرض قرار نداده و با او به مدارا رفتار کرده جسنفشاه پس از آنکه خود را به قبول متابعت اردشیر مجبور دیده نامه‌ای به تنسیر موبد او نوشته و بر پاره‌ای از عملیات و اقدامات اردشیر نکته گرفته. نامه تنسر جواب نامه جسنفشاه است و مؤید مزبور در این رساله سعی کرده است که به اعتراضات پادشاه فرشوادگر جواب بگوید و ثابت کند که اردشیر در کارهای خود از جاده عقل و انصاف قدم فراتر نگذاشته است.

در نامه تنسر به شکلی که امروز در دست است گذشته از مقدمه و حکایت پادشاه بوزینگان<sup>۱</sup> که به توسط ابن‌المقفع بر آن افزوده شده و

→ ملوک الطوائف و از زهاد و حکماء افلاطونی مذهب بوده و از نامه مذکور او فقره‌ای نیز نقل می‌کند (التنبیه و الاشراف ص ۹۹ و ۱۰۰) برای مآخذ تاریخی راجع به او رجوع شود به کتاب التنبیه و الاشراف مسعودی ص ۹۹ و ۱۰۰ و تحقیق ماللهند ابوریحان ص ۵۳ و تجارب الامم ابن‌مسکویه ج ۱ ص ۹۸ و قسمت تاریخ عمومی جامع التواریخ رشیدی و مقاله فاضلانة آقای جمال‌زاده در روزنامه کاوه دوره جدید سال اول ص ۴-۶ در همین باب و کتاب Ar. Christensen. *L. Emp. des Sassan*, pp. 110-111 و کتاب Darmesteter, *La Lettre de Tansar*, pp. 1-4

۱. حکایت پادشاه بوزینگان که در اصل هندی کلپله و دمنه یعنی پنج تنتر و مختصری از آن نیز در سندبادنامه نثر فارسی تألیف ظهیری کاتب سمرقندی موجود است در ترجمه سریانی قدیم کلپله و نسخه عربی ابن‌المقفع وجود ندارد چون ابن‌المقفع این کتاب را در ترجمه نسخه پهلوی کلپله دیده و آن

آیات و اشعاری که مترجم فارسی در آن داخل نموده علائم و اشاراتی هست که می‌فهماند عین نامه تنسر در دست ابن‌المقفع نبوده بلکه نسخه پهلوی که او در دست داشته تهذیبی بوده است از نامه اصلی که در عصر انوشیروان (۵۳۱-۵۷۹ م.) پرداخته شده و استاد کریستن سن تاریخ تألیف این تهذیب را مابین سنوات ۵۵۷ و ۵۷۰ میلادی قرار می‌دهد و در کتاب نفیس خود به نام «دولت ساسانیان» به ذکر شواهدی که او را بر این عقیده آورده می‌پردازد.<sup>۱</sup>

نامه تنسریکی از اسناد مهم تاریخ قدیم ایران است و از روی آن می‌توان بسیاری از تأسیسات اداری و مذهبی عهد ساسانی را فهمید و به وضع تشکیلات ملکی آن عصر پی برد و با آنکه بنا به شرح فوق ترجمه ابن‌المقفع از روی اصل نوشته تنسر نبوده ولی جای هیچ تردید نیست که: «قسمت اساسی این نامه کار خود ابن‌المقفع نیست چه اصلی بودن آن نمایان است و حاوی بسی مطالبی است که از دو راه صحت و اصلی بودن آن را اثبات می‌نماید. یکی از این راه که مطالب آن با اطلاعاتی که از نسخ پهلوی استخراج می‌شود مطابقت دارد دیگر از این جهت که متضمن نکات تازه‌ای است که به حل مشکلات نسخ پهلوی موجود کمک می‌نماید. اما علت اینکه چرا ابن المقفع این نامه را که برای مسلمین متضمن هیچ نوع فایده تاریخی و حیث قدمت نیست ترجمه کرده معلوم نیست. باید گفت که ابن

→ نسخه این حکایت را متضمن بوده است. حکایت فوق در ص 46-53 نامه تنسر چاپ دارمستتر مندرج است و کاملاً از جنس حکایت کلیله و دمنه می‌باشد.

1. Ar. Christensen, *L'empire des Sasan*, p.112.



المقفع یک نفر عاشق آثار قدیمه بوده که می‌خواست است هرچه را می‌تواند از آثار عهد قدیم نجات دهد و مسلمین را به این گونه متأثر آشنا نماید. لابد در ترجمه این نامه هم همان خیالی را پیروی کرده است که او را به نقل *خدای نامه و کللیه و دمنه* و سایر آثار کهن ملی او محرک شده بوده.<sup>۱</sup>

ترجمه فارسی نامه تانسرا که در کتاب *تاریخ طبرستان* مندرج است دارمستتر مستشرق معروف فرانسوی در دو شماره از *مجله آسیائی فرانسه* (سال ۱۸۹۴) و یک بار هم علیحده طبع و با ترجمه فرانسه آن نشر نموده و مقدمه فاضلانهای بر آن نوشته است ولی افسوس که متن فارسی آن به واسطه مغلوط بودن نسخ خطی که دارمستتر از کتاب *تاریخ طبرستان* داشته پر از غلط است و بدون مطابقه با نسخ دیگر و تصحیح دقیق‌تری زیاد قابل اعتماد و استفاده نیست.

---

1. Darmesteter, *Lettre de Tansar*, p. 6.

## رسالة قلمیه

یکی از دوستان نگارنده نسخه‌ای از چند کتاب خطی مثل کلیله و دمنه و مرزبان‌نامه و غیره در یک مجلد دارد و در حاشیه آن از ابن المقفع رساله‌ایست که عنوان آن را کاتب نسخه «رسالة قلمیه» نوشته ولی در مقدمه آن که ذیلاً نقل می‌شود چنین اسمی نیست. قسمتی از آن مقدمه این است:

«به هر وقت در خدمت مجلس عالی ناصرالدین عبدالرحیم بن ابی منصور رحمة الله ذکر آداب نفس و مکارم خلق رفتی و هر که به شرف حضور آن منبع کرم و مجمع محاسن شمیم مستعد [ظ - مستعد] بودی او را به اقتناء فضایل گزیده و اقتفاء شمائل پسندیده اشارت فرمودی... تا اتفاق افتاد که یکی از خدم به رسم و اسم خدمتی آن مجلس عالی که معدن مجد و معالی است مجلدی کتاب به مجل (?) رسانید مشتمل بر چند رساله از کلام عبدالله بن المقفع رحمة الله علیه مقصور بر آداب و مواعظ و اخلاق و نصایح. چون در نظر مجلس عالی مرضی آمد سوی این دعاگوی به ترجمه آن رسائل از لغت عربی به زبان پارسی اشارتی رفت که مگر متأملان و بعضی اهل عصر را از مطالعه فارسی تفهیم معانی و اقتباس غرض آسان‌تر باشد. این دعاگوی با قصور بضاعت صناعت و قلت پیرایه سرمایه و جمود قریحت و خمود ذهن بر قدر استطاعت کما و فی لا کما ینبغی

انقیاد و امتثال نمود و چون رساله اول از آن مجلد که ابن المقفع آن را در تأدیب و تعلیم پسر خود ساخته است و «الادب الوجیز للولد الصغیر» نام نهاده تمامت ترجمه کرده شد عجاله وقت را آن سواد با این بیاض نقل کرده آمد تا به خدمتش معروض گردد و اگر به ارتضاء نظر مبارک مشرف باشد و بعد از این روزگار مسامحت نماید و توفیق رفیق گردد در ترجمه دیگر رسائل خوض نموده آید انشاء الله تعالی». اینک ملاحظات نگارنده راجع به این رساله:

۱. شخصی که این رساله به اسم او از عربی به فارسی ترجمه شده و در مقدمه رساله «ناصرالدین عبدالرحیم بن ابی منصور» نام دارد قاعده باید همان «ناصرالدین ابوالفتح عبدالرحیم [بن] ابی منصور» باشد که خواجه نصیرالدین طوسی مدتی در قهستان در خدمت او می زیسته و کتاب **اخلاق ناصری** را به اسم او ساخته است. این شخص که یکی از حکام اسماعیلیه بوده میل مفرطی به نقل کتب حکمتی از عربی به فارسی داشته چنان که خواجه را به ترجمه «کتاب الطهارة» تألیف ابوعلی مسکویه حکیم معروف دعوت کرده و خواجه آن را تهذیب و از آن رو **اخلاق ناصری** را تألیف نموده است و همین امیر خواجه را واداشته است که کتاب **زبدة الحقایق عین القضاة همدانی** را از عربی به فارسی برگرداند و مواضع مشکله آن را حل کند. (کتاب **مجالس المؤمنین قاضی نورالله شوشتری مجلس ششم**).

۲. مترجم این رساله معلوم نیست و در جائی نیز اسم او ذکر نشده. نگارنده نظر به شباهت عبارت آن با عبارت **اخلاق ناصری** مخصوصاً به مناسبت توافق بعضی از عبارات و عنوان های مقدمه

دو کتاب با یکدیگر گمان دارد که این ترجمه هم از خواجه نصیرالدین باشد اگر چه یقین نیست.

۳. اسم رساله اصل چنان که از مقدمه مترجم برمی آید «الادب الوجیز للولد الصغیر» است و نمی دانیم که مترجم در ترجمه آن را به رساله قلمیه تبدیل نموده و یا این عنوان جدید از دیگران است به هر حال این کتاب را نباید با کتاب معروف «الادب الصغیر» که طبع شده اشتباه نمود چه از جهت سبک تألیف به هیچ وجه تناسبی با یکدیگر ندارند.

۴. عجلاله تا حدی که اطلاع داریم این رساله و کتاب کلیله و دمنه و نامه تنسر تنها کتاب هائی از ابن المقفع هستند که به زبان فارسی بعد از اسلام ترجمه شده و نسخه فارسی تمام آنها مانده است زیرا که اطلاع نداریم مترجم این رساله رسائل دیگر ابن المقفع را که وعده می دهد ترجمه کند ترجمه کرده یا نه.

۵. عبارت ترجمه این رساله روان و بلیغ و انشاء آن متین است و مترجم مثل مؤلف تاریخ طبرستان در ترجمه نامه تنسر و منشی کلیله بهرامشاهی در ترجمه اشعار و امثال عربی و فارسی چند داخل نموده و ترجمه خود را به آنها آراسته است و ما برای اطلاع قارئین یکی از قسمت های کوچک آن را در اینجا نقل می کنیم:

«ای پسر در اکتساب و اطلاب سعادت دنیاوی جد و جهد نمای و یقین شناس که اگر رزق از دنیا اندک است کسی زیادت نتواند کرد و اگر بسیار است خلق را نقصان آن دست ندهد.

بیت:

به دست ما چو از این حل و عقد چیزی نیست  
به عیش ناخوش و خوش گر رضا دهیم رواست  
که زیر گنبد خضرا چنان توان بودن  
که اقتضای قضاهاى گنبد خضراست<sup>۱</sup>  
و هرچه از آن به تو خواهد رسیدن غیرى را منع و دفع و تبدیل و  
تحويل آن ممکن نباشد و تا اگر چیزی از آن از تو فائت گشت رد و  
صرف آن ممتنع و نامستطاع تواند بود و الفائت لایستدرک».

## کليلة و دمنه

**کليلة و دمنه** مجموعه‌ایست از قصص و حکایات که غالباً از زبان حیوانات نقل شده و به قصد تهذیب نفس و اصلاح اخلاق اجتماعی و ترتیب معاملهٔ افراد ناس با یکدیگر و آداب مملکت‌رانی وضع گردیده است.

«کليلة» و «دمنه» نام دو شغال است که باب اول کتاب به ذکر داستان آنها شروع می‌شود. اصل اسم هندی این دو شغال «کرتکا» و «دمنکا» بوده که پس از نقل به زبان پهلوی «کلیگ» و «دمنگ» گردیده و در عربی به صورت کليلة و دمنه در آمده است.

اطلاق اسم کليلة و دمنه بر این کتاب معلوم نیست از چه وقت شده و به اقرب احتمال این اسم را پس از ترجمه و تألیف نسخهٔ پهلوی در ایران به آن کتاب داده‌اند.

کتاب **کليلة و دمنه** به صورتی که امروز در دست است از سه قسمت داستان تألیف یافته:

اول داستان‌های هندی که قسمت اصلی کتاب است.

دوم داستان‌های ایرانی که پس از ترجمهٔ حکایات هندی به پهلوی بر آن الحاق شده.

سوم ابوابی که پس از ترجمهٔ به زبان عربی بر کتاب افزوده‌اند. از قسمت اصلی یعنی داستان‌های هندی کتاب **کليلة و دمنه** پنج

حکایت آن (باب الاسد و الثور، باب الحمامة المطوقه، باب البوم و الغریبان، باب القرد و السلحفاة، باب الناسک و ابن عرس) به صورت مجموعه‌ای از قدیم در هندوستان معروف بوده و اکنون نیز اصل سانسکریت آن باقیست و خود این حکایات پنجگانه نیز که «پنج تنتر» یعنی پنج حکمت نام دارد تہذیبی است از مجموعه قدیمی دیگری که به عقیده «هرتل»<sup>۱</sup> مستشرق آلمانی به توسط یک نفر برهمن در حدود سنه ۳۰۰ میلادی تألیف شده بود.<sup>۲</sup>

یک نسخه از این مجموعه یعنی پنج تنتر به قول مشهور در عهد انوشیروان (۵۷۹-۵۳۱ م.) به دست ایرانی‌ها افتاد و ایرانی‌ها آن را با بعضی داستان‌های دیگر هندی از سانسکریت به پهلوی ترجمه کردند و از مجموع آنها کتاب *کلیله و دمنه* را ساختند. غیر از پنج باب مذکور در فوق و سه باب بعثة برزویه و باب برزویه طبیب و باب عرض الکتاب که عنقریب از آنها بحث خواهیم کرد و دو باب دیگر که در بعضی نسخ عربی موجود است [باب ملک الجرذان و وزرائه، باب الحمامة و الثعلب و مالک الحزین.] *کلیله عربی* حاوی تہ داستان یعنی تہ باب دیگر است که با ده باب فوق مجموعاً نوزده باب می‌شود (*کلیله فارسی* یعنی ترجمه ابوالمعالی باب بعثة برزویه و عرض الکتاب را در مقدمه‌ای مختصر کرده و بقیه ابواب *کلیله عربی* را غیر از باب ملک الجرذان و وزرائه و باب الحمامة و الثعلب و مالک الحزین که ندارد با مختصر تغییراتی ترجمه نموده است).

صاحب *الفهرست* (۳۰۴-۳۰۵) می‌گوید: «*کلیله هفده باب است و*

1. Hertel.

2. Brockelmann, *Encyc. del. Islam*, 787. b.

گویند هجده باب است و من در نسخه‌ای دیدم که دو باب زیادت‌تر داشت». این مطلب می‌فهماند که از همان عصر تألیف کتاب *الفهرست* یعنی ۳۷۷ که قریب دو قرن بعد از ابن المقفع می‌شود در باب ابواب *کليلة* اختلاف موجود بوده است. از نه داستان دیگر *کليلة* سه داستان آن [یعنی باب السنور و الجرذ، باب الملك و الطير و باب الاسد و ابن آوری] از کتاب دوازدهم مجموعه *مهابراته* منظومه بزرگ هندیان قدیم ترجمه و در *کليلة* گنجانده شده ولی منشأ اصلی شش باب دیگر [یعنی ابواب: الفحص عن امر دمنه، الرامی و اللبوة، الناسک و الضيف، البلار و البراهمة، السائح و الصائغ، الملك و اصحابه] درست معلوم نیست زیرا که محققین تاکنون اثری از آنها در کتب قدیمه هندیان به دست نیاورده‌اند. چیزی که مسلم است اینکه گذشته از پنج داستان *پنج تنتر* و سه باب *مقتبس* از *مهابراته* که بدون گفتگو از منشأ هندی است از بقیه داستان‌ها یعنی یازده باب دیگر شش باب آن اول دفعه در نسخه‌های مختلفه ترجمه عربی این کتاب دیده می‌شود و به هیچ وجه اثری از آنها در ترجمه سریانی که به توسط یک نفر دانشمند ایرانی به نام «بود» در حدود سال ۵۷۰ میلادی از روی نسخه پهلوی به عمل آمده موجود نیست و این شش باب عبارتند از ابواب *بعثة برزویه*، *عرض الكتاب*، *باب برزویه طیب*، *الفحص عن امر دمنه*، *الناسک و الضيف*، *الحمامة و الثعلب و مالک الحزین* و این مطلب خود اشاره‌ایست به اینکه ابواب *پنجگانه* مزبور باید الحاقی باشد به خصوص که در مورد الحاقی بودن سه باب اول آن هیچ شکی نیست و قریب به یقین است که این سه باب را ابن المقفع بر کتاب افزوده است.



## باب برزویه طیب

چنان که عبدالله بن المقفع در مقدمه ترجمه خود آورده و فردوسی در شاهنامه (در سلطنت انوشیروان) و ثعالبی در کتاب غرر اخبار ملوک الفرس (صفحه ۶۲۹-۶۳۳) نیز گفته‌اند کسی که کتاب کلیله و دمنه را از هندی (سانسکریت) به فارسی (پهلوی) ترجمه کرده طبیعی بوده است از اطبای خاصه انوشیروان به نام برزویه که پادشاه مزبور نظر به عشق مفراط در تحصیل این کتاب او را به هند روانه کرده و او با تحمل انواع مشقات و به کار بردن تدابیر چند بالاخره قادر شده است آن کتاب را با بعضی کتب دیگر از هند به ایران بیاورد و به پهلوی ترجمه کند. باب بعثه برزویه در نسخه عربی ابن المقفع تفصیل مأموریت او به هندوستان و شرح دست یافتن او بر کتاب کلیله و دمنه و آوردن آن به ایران و پذیرائی باشکوهی است که انوشیروان از او می‌نماید.

به قول ابن المقفع انوشیروان پس از اینکه برزویه این خدمت را انجام می‌دهد از او می‌خواهد که در پاداش این کار از او اجری تقاضا نماید، برزویه از شاه خواهش می‌کند که بزرجمهر وزیر خود را بفرماید تا بابی به نام او بنگارد و در آن از احوال و کار برزویه به وجه احسن سخن براند تا ذکر او به این ترتیب جاوید شود و نامش بر صفحه روزگار مخلد بماند. بزرجمهر نیز به فرمان شاه «باب برزویه

طیب» را نگاشته و آن را صدر کلیله و دمنه قرار داده است. از برزویه طبیب و شرح زندگانی او به هیچ وجه اطلاعی در دست نیست جز آنچه که در همین باب مذکور است. به این جهت بعضی از محققین در وجود او شک کرده‌اند. بعضی از مستشرقین دامنه تردید را به قدری وسعت داده که اصلاً وجود ترجمه‌ای از کتاب کلیله و دمنه را به زبان پهلوی نیز منکر شده و در این باب بیاناتی کرده‌اند که با هیچ سند تاریخی همراه نیست و به همین جهت باید مردود شمرده شود.<sup>۱</sup>

در اینکه ایرانی‌ها قبل از عهد ابن المقفع کتاب کلیله و دمنه یعنی یک قسمت عمده از آن را از هندی به زبان پهلوی ترجمه کرده بوده‌اند شکی نیست و ما ذیلاً به ذکر اشاراتی که شاهد این مدعی است می‌پردازیم. بنا بر این نباید زیاد اصراری در انکار وجود برزویه کرد زیرا که اگرچه سند تاریخی معتبری در باب وجود او نداریم ولی مانعی نیز در پیش نیست اگر بگوئیم شخصی که قصص هندی را به پهلوی ترجمه کرده و در تألیف تمام یا قسمتی از نسخه پهلوی کلیله و دمنه دخیل بوده برزویه نام داشته است و از این بیان نباید استنباط شود که ما می‌خواهیم بگوئیم آنچه را که ابن المقفع در باب برزویه راجع به او آورده صحیح است چه این باب چنان که خواهیم دید ساخته و پرداخته قلم خود ابن المقفع است و اصلاً در نسخه پهلوی وجود نداشته.

کتاب کلیله و دمنه اندکی بعد از ترجمه به زبان پهلوی به توسط یک

1. E. Denison Ross, *Foreword to the ocean of Story*, XI, XXI

نفر روحانی عیسوی مذهب ایرانی به نام «بود» در حدود سال ۵۷۰ میلادی (نه سال قبل از فوت انوشیروان) از پهلوی به سریانی ترجمه شد. از این نسخه سریانی تا مدتی پیش کسی خبر نداشت تا اینکه در سال ۱۲۸۷ هجری در یکی از دبرهای شهر ماردین (آسیای صغیر) نسخه‌ای از آن به دست آمد و «بیکل»<sup>۱</sup> مستشرق آلمانی آن را با یک ترجمه آلمانی در سال ۱۲۹۳ هجری (۱۸۷۶ م.) در لایپزیک به طبع رسانید و مستشرق دیگر آلمانی «بنفی»<sup>۲</sup> بر این نسخه چاپ بیکل مقدمه استادانه‌ای نوشته و در آنجا از اختلافات نسخه عربی ابن المقفع با نسخه سریانی قدیم و آثاری که از ترجمه پهلوی هنوز در این نسخه سریانی باقی است به تفصیل بحث کرده و کیث فالکونر<sup>۳</sup> مترجم کليلة و دمنه به انگلیسی تحقیقات بنفی را در مقدمه فاضلانه کتاب خود خلاصه نموده و خود او نیز از عموم ترجمه‌های این کتاب در آن مقدمه به اشباع سخن رانده است.

نسخه پهلوی کليلة و دمنه یعنی ترجمه منسوب به برزویه تا اواسط قرن دوم هجری باقی بود و هنوز کسانی که فارسی می‌دانستند از آن بهره برمی‌داشتند. ابن المقفع این کتاب را به عربی ترجمه کرد و چنان در این کار استادی و بلاغت ظاهر کرد که شاهکار جاویدی از خود بجا گذاشت و گوهر گرانبهائی بر قلاده ذیقیمت ادبیات عرب افزود.

نسخه پهلوی کليلة و دمنه به کلی متروک و مهجور افتاد و مثل بسیاری دیگر از نفایس آثار عجم از میان رفت. تمام ترجمه‌هایی که

- 
1. Bickell.
  2. Benfey.
  3. Keith-Falconer, *Kalila and Dhinnah*, Introd, pp. XLVI-LIII.

بعدها از این کتاب به السنه مختلفه عالم شده است از روی دو ترجمه مذکور سریانی قدیم و عربی است.

یک عده از ابوابی که در نسخه عربی ابن المقفع موجود است چنان که اشاره شد در نسخه سریانی قدیم نیست یعنی اصلاً نسخه سریانی قدیم حاوی ده باب از ابواب کليلة و دمنه است به قرار ذیل:

۱. الاسد و الثور، ۲. الحمامة المطوقه، ۳. القرد و السلحفاة، ۴. الناسک و ابن عرس، ۵. السنور و الجرذ، ۶. البوم و الغریان، ۷. الملك و الطیر، ۸. الاسد و ابن آوری، ۹. باب البلار، ۱۰. الملك الجرذان و وزرائه.

باب اخیر از ابوابی است که فقط در بعضی نسخ عربی موجود ولی غالب نسخه‌ها و ترجمه فارسی ابوالمعالی یعنی کليلة بهرامشاهی از آن خالی است. چون این حکایت در نسخه قدیم سریانی و چندین نسخه عربی خطی کتابخانه‌های اروپا مندرج است فاضل علامه «نولدکه»<sup>۱</sup> این باب را از روی بعضی از نسخ مزبور تصحیح و با ترجمه آلمانی آن علیحده در ۱۸۷۹ میلادی به طبع رسانیده و از روی بعضی از اشاراتی که از آن برمی‌آید ثابت کرده که این باب از ابوابی است که ایرانی‌ها تألیف کرده و در عهد بیاسانی بر ترجمه قصص مذکور هندی افزوده‌اند.

چنان که از مقایسه فهرست ابواب فوق با صورتی که سابقاً از ابواب کليلة و دمنه عربی داده‌ایم برمی‌آید یک عده از داستان‌های این

---

1. Nöldeke, *Die Erzählung vom Mäusekönig und seine Ministern.*

کتاب که منشأ آنها یقیناً یا هندی است یا ایرانی در این نسخه سریان‌ی نیست. به علاوه ترتیب ابواب آن نیز با ترتیب ابواب کلیله ابن المقفع فرق دارد. بنف‌ی فاضل سابق‌الذکر بر این عقیده است که نسخه مأخذ نسخه سریان‌ی موجود مرکب از جزوات علیحده‌ای بوده که هر کدام از آنها یک باب از کتاب را در بر داشته به این جهت ترتیب آن به هم خورده و شاید همین امر بتواند سرّ موجود نبودن بعضی از ابواب کلیله عربی را در آن نسخه بیان کند.

علاوه بر سه باب اول نسخه ابن‌المقفع یعنی ابواب بعثه برزویه و عرض‌الکتاب و باب برزویه طیب که قطعاً از خود ابن‌المقفع است بروکلمن عقیده دارد که دو باب «الفحص عن امر دمنه» و «الناسک و الضیف» نیز ریخته قلم ابن‌المقفع می‌باشد و می‌گوید که ابن‌المقفع مخصوصاً باب «الفحص عن امر دمنه» را نوشته است تا برساند که ساعی‌نم نام بالاخره به دست حق و عدالت سیاست می‌یابد و خون بی‌گناه هدر نمی‌رود و به این وسیله از سوء اثری که ممکن بوده است از تعالیم غیراخلاقی باب الاسد و الثور نتیجه شود جلوگیری کند.<sup>۱</sup>

بروکلمن ضمناً احتمال می‌دهد که ابن‌المقفع فقراتی را که در باب برزویه راجع به اختلاف اصحاب مذاهب و مبنی بودن بنای سخن ایشان بر هوا و غیره (کلیله عربی طبع لوئیس شیخو ص ۳۳-۴۱ و کلیله بهرامشاهی ص ۵۳-۶۲) مندرج است شخصاً پرداخته و در آن باب گنجانده باشد. نه تنها این احتمال صحیح است بلکه ابوریحان بیرونی که در زمان خود اعراف مردم به احوال و آداب هند بوده و

1. *Ency de l' Islam*, II. 738.a.

خود زبان سانسکریت می دانسته و سال‌ها در آن مملکت زیسته صریح می گوید که اساساً تمام باب برزویه اثر قلم ابن المقفع است. اینک ترجمه بیان او در کتاب تحقیق ماللهند من مقولة معقولة فی العقل او مردولة (صفحة ۷۶):

«اهل هند را در علم فنون کثیره دیگر و کتبی است که از شماره بیرون است و من بر تمام آنها احاطه ندارم و ای کاش برای من ممکن می شد که کتاب «پنج تتر» را که پیش ما به کتاب کلیله و دمنه معروف است ترجمه کنم. چه این کتاب که از هندی به فارسی و از فارسی به عربی نقل شده و بر زبان اقوام مختلفه گشته به واسطه تغییری که در آن داده اند اعتمادی بر آن نیست چنان که عبدالله بن المقفع همین کار را در افزودن باب برزویه بر آن کتاب کرد و مقصود او از این کار این بوده است که مردم سست عقیده را در امور دینی به شک بیندازد و آنها را به مذهب مانی تبلیغ نماید. بنابراین چون ابن المقفع متهم به افزودن این باب است لابد آنچه را هم که ترجمه کرده خالی از تصرف نیست.»

این بیان علاوه بر آن که اشاره صریح به وضع باب برزویه به توسط ابن المقفع است می فهماند که غرض اصلی او اساساً در این کار چه بوده و ضمناً بالصراحه مانوی بودن او را تأیید می نماید.

«دنيسن رس»<sup>۱</sup> مستشرق انگلیسی اظهار عقیده می کند که اصلاً حکایت ترجمه کتاب کلیله و دمنه از سانسکریت به پهلوی افسانه است و هیچ وقت از این کتاب نسخه ای به زبان پهلوی وجود نداشته و شواهدی که برای تأیید رأی خود می آورد به قرار ذیل است:

1. Sir Denison Ross, *Foreword to the ocean of Story*, p. XI.

۱. در نسخهٔ عربی ابن‌المقفع ذکر این نیست که او این کتاب را از چه زبانی ترجمه کرده.

۲. در نسخهٔ سریانی قدیم یعنی ترجمهٔ «بود» باب برزویه موجود نیست.

۳. عبد یسوع<sup>۱</sup> اسقف نصیبین (زمان او اواخر قرن هفتم هجری) در فهرستی که از نسخ خطی سریانی می‌دهد می‌گوید «بود» کتاب «کلیگ و دمنگ» را از هندی به سریانی ترجمه نموده.

مستشرق مشارالیه بعد از ذکر این شواهد می‌گوید: «اگر پاس احترام فضیلتی بزرگی نظیر نولدکه و بنفی نبود می‌گفتم که ابن‌المقفع هرگز نسخه‌ای از کلیله و دمنهٔ پهلوی در دست نداشته بلکه اساس ترجمهٔ او همان نسخهٔ سریانی «بود» است که به عربی ترجمه کرده و بعد چند باب دیگر نیز از روی مآخذ دیگر سریانی و شاید هم پهلوی بر آن افزوده است».

عقیده و رأی مستشرق مذکور که خالی از غرابت نیست به علل ذیل مردود است:

۱. نبودن ذکر اینکه ابن‌المقفع کلیله را از چه زبانی به عربی ترجمه کرده به هیچ وجه دلیل این نمی‌شود که ابن‌المقفع آن کتاب را از پهلوی ترجمه نکرده زیرا که باب برزویه که به قلم ابن‌المقفع است سراسر حکایت آوردن آن کتاب از هند به ایران و نقل آن به زبان پهلوی است و خود این مطلب اشارهٔ صریحی است به اینکه نسخه‌ای که ابن‌المقفع در دست داشته پهلوی بوده است. به علاوه شهرت مترجمی ابن‌المقفع از زبان پهلوی به عربی و تعداد

کتاب *کليلة و دمنه* از طرف مصنفین قدیم (از جمله صاحب کتاب *الفهرست*) در ردیف ترجمه‌های او از زبان پهلوی ما را از هرگونه سوءظنی در این مورد باز می‌دارد. ابوالمعالی منشی و مترجم *کليلة بهرامشاهی* از قول ابن المقفع گوید (صفحه ۴۹): «چون اهل فارس را دیدیم که این کتاب را از زبان هندوی به پهلوی ترجمه کردند خواستیم که اهل عراق و شام و حجاز را از آن نصیب باشد و به لغت تازی که زبان ایشان است ترجمه کرده آید.»

۲. ابن المقفع در باب تاریخ قدیم ایران بزرگترین مأخذ و مطلع‌ترین مردم بوده و هیچ کس تاکنون به او نسبت اختراع تاریخ و جعل اخبار نداده تا اینکه ما به مستشرق مذکور حق بدهیم و این بیان او را که گفته: «ابن المقفع داستان برزویه را به این خیال طرح کرده که به وطن خود افتخاری نسبت دهد و در ترجمه *کليلة و دمنه* حق تقدم را برای ایران قائل شود» معتبر بشماریم. اگر ابن المقفع باب برزویه را بر کتاب *کليلة و دمنه* افزوده چنان که ابوریحان گفته به قصد نشر تعالیم مانویه بوده و لزومی نداشته که ابن المقفع در این مورد تاریخ سازی نیز بکند به خصوص که در باب دقت و سعی او در حفظ تاریخ و آثار گذشتگان جای هیچ شبهه نیست و ترجمه نامه تنسر چنان که اشاره کردیم با وجود خالی بودن از هرگونه فایده ادبی و تفنی برای مسلمین بهترین شاهد این امر است.

۳. اشاره عبد یسوع بعد از هفتصد سال در باب اینکه «بود» *کليلة و دمنه* را از هندی ترجمه کرده باز دلیل این نمی‌شود که ابن المقفع نسخه خود را از پهلوی ترجمه نکرده و یا بر حسب رأی «دنيسن رس» آن را از روی ترجمه بود نقل نموده باشد به خصوص که خود



«بود» در نسخه سریان‌ی به هیچ وجه در این باب چیزی نمی‌گوید. یا عبد یشوع بعد از هفت قرن فرق زیادی بین پهلوی و هندی (سانسکریت) نمی‌گذاشته و یا به مسامحه سخن رانده و مقصودش این بوده است که «بود» نسخه خود را از روی نسخه‌ای که از هندی ترجمه شده بود نقل کرده است.

۴. علاوه بر اشاره‌ای که ابوریحان به وجود نسخه فارسی (پهلوی) از کلیله و دمنه و نقل آن به عربی می‌نماید (در آنجا که از پنج تتر و باب برزویه صحبت می‌دارد رجوع شود به صفحه ۷۶ از همین رساله) ابوحنیفه دینوری (متوفی ۲۸۲ هـ) در کتاب «الاکخبار الطوال» صفحه ۸۹ به وجود نسخه‌ای از این کتاب قبل از عهد ابن المقفع اشاره می‌کند و می‌گوید بهرام چوبینه نسخه‌ای از آن را همراه داشت و به هر منزل که فرود می‌آمد آن را خواسته مطالعه می‌کرد.

۵. قطعی‌ترین دلیل و اقوی شاهد بر اینکه نسخه‌ای از کلیله به زبان پهلوی وجود داشته و ترجمه سریان‌ی «بود» از روی آن به عمل آمده الفاظ و لغات پهلویست که در ترجمه قدیم سریان‌ی هنوز موجود است و بنفی مؤلف مقدمه طبع اول نسخه سریان‌ی اول بار ملتفت این نکته مهم شده و در آنجا به نقل آنها پرداخته از آن جمله در باب «البوم و الغریبان» نام چشمه‌ای مذکور است که در پنج تتر به لفظ هندی «چندراسرا» یاد شده که به معنی چشمه ماه است، در نسخه سریان‌ی نام این دریاچه «ماهخانی» است که از دو کلمه ماه و خانی<sup>۱</sup> که هر دو پهلوی محض است ترکیب یافته و

۱. خانی به معنی چشمه و حوض خانه در ادوار اسلامی نیز مستعمل بوده

درست ترجمه کلمه هندی فوق می‌باشد در صورتی که ابن‌المقفع این کلمه را عین‌القمر (در ترجمه فارسی ابوالمعالی صفحه ۲۰۴ چشمه قمر) یاد کرده که ترجمه «ماهخانی» پهلویست. در محل دیگر یعنی در باب «الاسد و الثور» در ضمن حکایتی از اشرف طبور یعنی سیمرخ صحبت به میان می‌آید که نام او در پنج تفتتر «گرودا» ذکر شده، در نسخه سریانی «سیمر» دارد که همان سیمرخ فارسی است در صورتی که ابن‌المقفع آن را عنقا ترجمه می‌کند و قس علی هذا.<sup>۱</sup>

اگر «بود» چنان که «دنیسن رس» حدس زده نسخه خود را مستقیماً از سانسکریت ترجمه کرده بود چه دلیل داشته است در کتاب خود کلمات سانسکریت را به لغت پهلوی ترجمه کند. به جای این تصور بی‌اساس باید گفت «بود» نسخه خود را چنان که متن ترجمه او شاهد قضیه است از پهلوی به سریانی نقل نموده و ابن‌المقفع نیز به اتکاء دلایل و مؤیداتی که در فوق مذکور گردید کلیده و دمنه را از پهلوی به عربی ترجمه کرده است و از همه واضح‌تر شکلی که «بود» در کتاب خود به اسم دو شغال معروف که کلیده و دمنه باشند می‌دهد ینی «کلیگ» و «دمنگ» شکل خاص عده‌ای از لغات پهلوی است که سابقاً به فتحه ختم می‌شده و

→ چنان که نظامی گفته:

ز شرم آب آن رخشنده خانی شده در ظلمت آب زندگانی  
(فرهنگ جهانگیر ذیل لغت خانی) به علاوه باطلاق جنوب شرقی شهر  
اصفهان هنوز به اسم «گاوخانی» معروف و باقیست.

1. Keith-Falconer, op.cit, L-L.

امروز عموماً آنها را به هاء غیرملفوظ ختم می‌کند مثل نامگ (نامه)، پیروزگ (فیروزه)، جامگ (جامه) و غیره که هنوز نیز در موقع الحاق آنها به یاء مصدری و یاء وحدت و «ان» علامت جمع گاف تبدیل شده را ظاهر می‌نمایند (در بعضی لغات حتی در صورت مفرد هم هنوز گاف باقی است مثلاً در تگ به معنی قعر که تگ و ته هر دو گفته می‌شود).

«بود» در موقع ترجمه کتاب از پهلوی به سریانی شکل پهلوی این دو اسم را که به اقرب احتمال ایرانی‌ها تمام کتاب را به اسم آنها موسوم کرده بوده‌اند محفوظ داشته در صورتی که ابن المقفع نظر به عسرت تلفظ گاف آخری این دو کلمه در عربی آن را به هاء تبدیل کرده چنان که تازی زبانان نسبت به سایر کلمات و اعلام ایرانی مختوم به گاف یا همین ترتیب را معمول می‌داشته و یا آن را به جیم مبدل می‌نموده‌اند اگر «بود» نسخه خود را از سانسکریت ترجمه کرده چه اجباری داشته است که دو کلمه هندی «کرتکا» و «دمنکا» را مطابق قواعد زبان پهلوی تغییر صورت داده از آن کلیگ و دمنگ درست کند در صورتی که چنین نیست بلکه چنان که نولدکه گفته خود این الفاظ «کلیلگ» و «دمنگ» شاهد بر موجود بودن نسخه پهلوی است که واسطه بین نسخه هندی اصل و ترجمه سریانی «بود» محسوب می‌شده.<sup>۱</sup>

۶. در هیچ جا ذکری از اینکه ابن المقفع غیر از پهلوی زبان دیگری (مثلاً سریانی) می‌دانسته نیست. این نیز شاهد دیگری است بر

1. Keit-Falconer, op.cit, XLIII.

اینکه ابن‌المقفع برخلاف تصور «دنیسن رس» از نسخه سریانی «بود» استفاده‌ای نکرده بلکه چنان که برای او طبیعی بوده است آن کتاب را مثل سایر تألیفاتی که سابقاً به نقل از کتاب *الفهرست* اسامی آنها را ذکر کردم از پهلوی که زبان اجدادی او بوده به عربی ترجمه نموده.

اما بسبب برزویه طبیب از لحاظ حکمتی و اخلاقی از شاهکارهای فکری ابن‌المقفع است و این فاضل حکیم در آن باب از زبان برزویه سعی کرده است آراء اطبا و حکما و علمای ادیان را تحت نظر بحث و انتقاد بیاورد و از مقایسه آنها با یکدیگر و یافته‌های درک و خرد خود اصولی استنباط نماید که قابل پیروی برای هر سعادت‌طلبی باشد مخصوصاً در «نرفتن از پی اهل ادیان و بی‌اساس بودن سخن ایشان و مواظبت و ملازمت اعمال خیر که زنده همه ادیان است و اقبال بر آنچه ستوده عقل و پسندیده طبع است» اصرار بلیغ می‌نماید.

فاضل محقق نولدکه این باب را به آلمانی ترجمه و تشریح کرده و آن را در سال ۱۹۱۲ م. در استراسبورگ به طبع رسانده است.<sup>۱</sup> کلیله و دمنه بعد از آنکه از پهلوی به قلم ابن‌المقفع به عربی ترجمه شد به واسطه تازگی موضوع و اشتغال بر انواع حکم و مواعظ و دستورهای اخلاقی و مدنی طرف اقبال عمومی قرار گرفت و عده‌ای از فضلا به نظم و اختصار و انتخاب از روی آن پرداختند چنان که ابان

1. Nöldeke, *Burzoé Einleitung zu dem Buche Kalilah wa - Dimna.*

بن عبدالحمید اللاحقی<sup>۱</sup> و علی بن داود<sup>۲</sup> و بشر بن المعتمر آن را به شعر عربی نقل کردند و خود ابن المقفع و سهل بن هارون<sup>۳</sup> و سلم

۱. أبان بن عبدالحمید اللاحقی از شعرای اواسط قرن دوم هجری شاعر مخصوص برامکه بوده است که از طرف ایشان جوایز و صلوات شعرا را تقسیم می‌نموده و بیشتر به نقل کتب منثور به شعر مزدوج (مثنوی) می‌پرداخته چنان که کلیله و دمنه و سیره اردشیر و بلوهر و بوذاسف و سندباد و کتاب مزدک و غیره را به نظم عربی آورده است (الفهرست ص ۱۱۹ و ۱۶۳ و ۳۰۴-۳۰۵). «چون یحیی بن خالد بن برمک میل داشت کلیله و دمنه را کسی برای او به نظم آورد ابونواس را برای انجام این کار اختیار نمود. أبان بن عبدالحمید با عباراتی فریبنده ابونواس را از این کار بازداشت و خود پنهانی به نظم کتاب مزبور مشغول شد در چهار ماه آن را تخمیناً در ۵۰۰۰ بیت به نظم آورد و چنان در این کار مهارت به خرج داد که کسی نتوانست بر او خطائی بگیرد و بگوید که ابان در نقل کلیله چیزی از لفظ یا معنی آن را فرو گذاشته، چون آن را پیش یحیی بن خالد برد یحیی را سرور عظیمی دست داد و ۱۰۰۰۰۰ درهم او را جایزه بخشید. ابونواس از این بابت سخت محزون شده بر او رشک برد و دانست که فریب او را خورده، سبب دشمنی او و ابونواس همین مطلب بود و ابونواس اشعار بسیار در هجو أبان گفته است.» [طبقات الشعراء ابن‌المعتز عباسی در شرح حال أبان و ابونواس - نسخه خطی نگارنده - مختصر این کتاب نفیس در کتابخانه اسکوریال نیز موجود است. (Derenbourg. Les Mss. Arab. de L'Escorial. I.171)] برای ترجمه احوال ابان بن عبدالحمید رجوع شود به کتاب الاغانی ج ۲ ص ۷۳ و الفهرست ص ۱۱۹ و ۱۶۳ و ۳۰۵ و طبقات الشعراء ابن‌معتز و دایرة المعارف اسلامی. (Houstsma, *Encyc, de l' Islam* I. 4.b - 5.a).

۲. علی بن داود کاتب زبیده دختر جعفر و یکی از بلغا بوده که به سبک سهل بن هارون چیز می‌نوشت و صاحب کتاب الفهرست از تألیفات او سه کتاب را نیز اسم می‌برد (الفهرست ص ۱۲۰).

۳. سهل بن هارون بن رامنویه [یا راهیونی] از اهل دستمیسان (بین بصره و واسط) از ایرانیان ملت پرست و از بلغای بلندمقامی است که در خدمت

صاحب کتابخانه «بیت الحکمه» و المزید الاسود از روی آن به قول صاحب کتاب *الفهرست* «جوامع و انتزاعاتی» ترتیب دادند (*الفهرست* صفحه ۳۰۴-۳۰۵) و سهل بن هارون کتابی نیز به نام «*ثعله و عفرا*» در معارضة کلیله و دمنه نگاشته بوده (*الفهرست* ص ۱۲۰ و *البيان والتبيين* ج ۱ ص ۳۰).

→ برامکه و بعدها پیش مأمون می‌زیسته و در دولت ایشان مقامات عالیه داشته و مثل هموطن خود ابن المقفع در انشاء زبان عربی از بزرگان درجه اول به شمار می‌رفته و به بزرگمهر اسلام ملقب بوده است.

سهل بن هارون از شعوبیه است و کینه شدیدی به عرب داشته و به همین جهت هم پیش برامکه معزز بوده. مأمون او را در کتابخانه بزرگ و مؤسسه معروف بیت الحکمه یا خزانه الحکمه به خدمت گماشت و او در آنجا به مطالعه کتب قدما و انشاء و معارضة آنها پرداخت از آن جمله داستان *وامق و عذرا* را انشاء و کتاب *ثعله و عفرا* را در معارضة کلیله و دمنه تألیف کرد و چند کتاب دیگر که اسامی آنها در *الفهرست* ص ۱۲۰ و *البيان والتبيين* ج ۱ ص ۳۰ ضبط است به رشته تحریر آورد. از نگارش‌های او امروز به هیچ وجه چیزی در دست نیست جز آنچه را که دیگران از او نقل کرده‌اند. مثلاً قسمتی از کتاب *ثعله و عفرا* را الحصری در *زهرالآداب* (حاشیه عقدالفرید ج ۲ ص ۱۸۵) و بسیاری از اقوال و آثار او را جاحظ که از متتبعین سبک و از فریفتگان بلاغت و فصاحت او بوده در تألیفات خود می‌آورد. برای شرح حال او رجوع شود به *الفهرست* ص ۱۲۰ و *البيان والتبيين* ج ۱ ص ۳۰ و ج ۲ ص ۱۰۰ و ج ۳ ص ۱۸۵ و *زهرالآداب* الحصری حاشیه عقدالفرید ج ۲ ص ۱۵۰-۱۵۱ و ص ۱۸۴-۱۸۷ و ج ۳ ص ۱۳۹ و متن همین جلد ص ۲۳۷-۲۳۹ و *حیوة الحیوان* دمیری ج ۱ ص ۳۱۵ و شرح رساله ابن زیدون حاشیه شرح *لامية العجم* ج ۱ ص ۲۶۱-۲۷۲ و *دائرة المعارف اسلامی*.

Kamers, *Encyc. de l' Islam*, IV, 64-65b.

## خدای نامه

مهم‌ترین کتابی که عبدالله بن المقفع از زبان پهلوی به عربی نقل کرده و به آن وسیله نام ایران قدیم و پهلوانان داستانی ادوار باستانی عجم و سرگذشت‌های ایشان را در میان مسلمین انتشار داده کتاب تاریخ پادشاهان ایران است که در اصل پهلوی «خدای نامک» نام داشته و پس از ترجمه به عربی «سیر ملوک الفرس» یا «سیرالملوک» نامیده شده.

اصل پهلوی خدای نامه داستان بزرگی بوده است شامل شرح و وقایع تاریخ قدیم ایران و روایات محلی و افسانه‌های ملی مخلوط با بعضی از داستان‌های مذهبی اوستا و روایات قومی آریاهای قدیم و قصص مأخوذ از سریانی‌ها و یونانی‌ها که در عهد یزدگرد سوم (۱۰-۳۱ هـ) آخرین پادشاه ساسانی جمع‌آوری شده و تقریباً تمام تاریخ ممزوج با افسانه ایران قدیم را از عهد کیومرث تا زمان خسرو پرویز متضمن بوده.

ابن المقفع این کتاب جلیل‌القدر را از پهلوی به عربی ترجمه کرده ولی بدبختانه به زودی ترجمه او از میان رفته و مفقود شده است چنان که مستشرق علامه نولدکه می‌گوید: «ابن‌المقفع ظاهراً در ترجمه خود خیلی دقت و به مطابقت آن با متن اصلی مواظبت کرده و اگرچه قطعاً مایل بوده که ترجمه تاریخ سلطنت ایران را با ذوق

معاصرین خود تطبیق دهد و شاید در مواردی که ملاحظهٔ حسیات مذهبی مسلمین در نظر بوده مانند سایر مؤلفین و یا تهذیب‌کنندگان این موضوع بعضی حذف‌ها یا تغییرات به کار برده باشد ولی ظاهراً تصرفات زیادی در ترجمه نکرده و حتی دلیلی نیست بر آنکه در مواقع عبارت‌پردازی در نسخهٔ اصلی پهلوی وی بیشتر از اصل قلم را جولان داده باشد و مخصوصاً مطابقت مندرجات کتاب او با سایر مأخذ مستقل که مستقیماً بدون واسطهٔ او از اصل ترجمه کرده‌اند مثلاً شاهنامه‌ای که مأخذ فردوسی بوده این نوع بدگمانی را از او زایل می‌کند.

«به واسطهٔ تتبع تدریجی عدهٔ زیادی از قطعات کتاب *سیرالملوک* ابن‌المقفع را ممکن است از کتب موجوده جمع‌آوری کرد ولی بدبختانه این گونه قطعات هم اغلب از قسمت‌های ادبی و عبارت‌پردازی آن کتاب است و از قسمت‌های مهم کمتر مانده. از آن جمله در *عیون‌الاکابر* ابن‌قتیبه (متوفی در سنهٔ ۲۷۶) چندین قطعه از *سیرالملوک* ابن‌المقفع موجود است که یکی از مفصل‌ترین آنها در خاتمهٔ کار فیروز است (*عیون‌الاکابر* ص ۱۱۷-۱۲۱ ج ۱). همان قطعه عیناً با قدری تلخیص در کتاب سعید بن البطریق خلیفهٔ نصاری در اسکندریه معروف به اوتیکیوس<sup>۱</sup> (۲۶۳-۳۲۸ هـ) که کتاب خود را در اواخر عمر نوشته نیز موجود است. به دلایل چندی معلوم شده که مأخذ ابن‌البطریق هم در تاریخ ایران مستقیماً کتاب ابن‌المقفع بوده و مأخذ طبری در یک روایت خود باز *سیرالملوک* ابن‌المقفع است ولی

1. Eutychius.



طبری (متوفی در ۳۱۰) مستقیماً از کتاب مزبور اخذ نکرده بلکه برای قسمت تاریخ ایران علاوه بر مأخذهای دیگر کتاب دیگری در دست داشته که *سیرالملوک* دیگری بوده که علاوه بر روایات دیگر از کتاب ابن المقفع هم اقتباسات داشته (نقل از *مجله کاوه* شماره ۱۲ صفحه ۸ که ترجمه قسمتی از مقدمه ایست که نولدکه بر ترجمه آلمانی قسمتی از *تاریخ طبری* راجع به ساسانیان نوشته).

ما در اینجا در باب اصل «*خدای نامه*» که بالاخره منشاء عموم *سیرالملوک* های مترجم به زبان عربی و شاهنامه های نظم و نثر فارسی (از جمله *شاهنامه فردوسی*) شده داخل بحث نمی شویم زیرا که از موضوع این رساله خارج است همین قدر اشاره می کنیم که دانشمند فاضل نولدکه در مقدمه کتاب «*تاریخ ایرانی ها و اعراب در زمان ساسانیان*»<sup>۱</sup> که ترجمه فصل تاریخ ساسانیان طبری است با حواشی عالمانه بسیار در این خصوص بحث کرده و در *حماسه ملی ایران*<sup>۲</sup> فاضل مزبور بسیاری از مسائل راجع به *خدای نامه* را حل نموده است. «*بارون رزن*»<sup>۳</sup> مستشرق روسی نیز در این خصوص تحقیقات نفیسی کرده و کار این دو فاضل مستشرق را زوتنبرگ<sup>۴</sup> تکمیل و مطالعات خود را در این باب در مقدمه متن و ترجمه فرانسه کتاب «*غرر اخبار ملوک الفرس و سیرهم*» تألیف ثعالبی به طبع رسانده است. به طور کلی هرکس بخواهد در باب اصل و منشاء داستان ملی ایران و *خدای نامه* و کتب نقل شده از پهلوی و شاهنامه های نظم و نثر

1. *Geschichte der Perser und Araber zur Zeit der Sassaniden.*
2. *Das Iranische Nationalepos.*
3. Baron Rosen.
4. Zotenberg.

اطلاعات دقیق ذیقیمت به دست بیاورد باید مقالات نفیس فضلاته‌ای را که در روزنامه‌کاوه (دوره جدید از جمادی‌الآخره ۱۳۳۸ تا ربیع‌الثانی ۱۳۴۰) به قلم فاضل دانشمند آقای تقی‌زاده نگارش یافته مراجعه کند. چه ایشان علاوه بر ایراد آنچه را که فضلالی فوق در آن موضوع‌ها روشن نموده‌اند به عموم اسنادی که در این خصوص در دست بوده مراجعه کرده و جدیدترین و جامع‌ترین رأی‌ها را راجع به موضوع‌های مذکور در کاوه یادآور شده‌اند.

کتاب *خدای‌نامه* بعد از آنکه به توسط ابن‌المقفع به عربی ترجمه شد مثل *کليلة و دمنه* ترجمه او طرف اقبال عمومی قرار گرفت و فضلالی و نویسندگان به تهذیب و اصلاح و اختصار آن پرداختند و چون موضوع آن تاریخی و حاوی قصص و داستان‌های دلکش بود و عرب و عجم هر کدام برای غرض غالباً به رجوع به آن محتاج بودند مانند *کليلة و دمنه* به زودی مشهور شد و در میان مسلمین شیوع یافت حتی بعضی دیگر از مترجمین مثل «زادویه پسر شاهویه» و «محمد بن الجهم برمکی» و غیره آن را دوباره به عربی ترجمه کردند و عدّه بالنسبه زیادی از فضلالی نیز به جمع و تدوین و اصلاح و تهذیب آن پرداخته‌اند که اسامی بعضی از ایشان در تألیفات حمزة بن حسن اصفهانی و ابوریحان بیرونی و ابن‌الندیم و بلعمی مترجم تاریخ طبری به فارسی و در مقدمه قدیم شاهنامه و *مجملة التوارخ* و غیره درج شده (روزنامه‌کاوه شماره ۱۱ سال اول از دوره جدید ص ۱۱-۱۲).

این اصلاحات و تهذیب‌ها که بعدها مصنفین دیگر از ترجمه عربی خدای‌نامه کردند همه به «سیرالملوک» موسوم گردید و از روی همین سیرالملوک‌ها بوده است که مؤلفین ایرانی کتاب‌های چندی به زبان

فارسی و اغلب به نثر ترتیب دادند به نام «شاهنامه» که از آن جمله است شاهنامه ابوالمؤید بلخی مذکور در قابوس‌نامه و مجمل‌التواریخ و تاریخ طبرستان و شاهنامه ابوعلی محمد بن احمد بلخی مذکور در الآثارالباقیه و شاهنامه ابومنصور محمد بن عبدالرزاق طوسی و غیرها و همین شاهنامه نثر اخیر است که ابتدا دقیقاً شروع به نظم آن کرده و عمرش به اتمام آن وفا ننموده سپس سخندان بزرگوار فردوسی کار نیمه تمام دقیقاً را به انجام رسانده و این گنج شایگان جاوید را از آن ساخته که جمیع شاهنامه‌های متقدم و متأخر را تحت الشعاع گذارده است.

## تألیفات ابن المقفع

علاوه بر ترجمه‌هایی که ابن المقفع از پهلوی به عربی کرده مؤلفین قدیم تألیفاتی نیز به نام او ذکر می‌کنند که ظاهراً بعضی یا بیشتر مضامین همان‌ها هم ترجمه و اقتباس از کتب اخلاق و آداب و سیر ایرانی‌های عهد ساسانی است.

مشهورترین کتابی که تألیف آن را به ابن المقفع نسبت می‌دهند کتاب «الیتیمه» است که گویا مرکب از چند رساله بوده و صاحب کتاب الفهرست این کتاب را در جزء ترجمه‌ها و نگارش‌های ابن المقفع به عنوان «الیتیمه فی الرسائل» اسم می‌برد (الفهرست صفحه ۱۱۸) و همین کتاب است که گفته‌اند هنوز در این فن مثل آن تصنیف نشده (ابن خلکان ج ۱ ص ۱۶۴ و کشف الظنون در ذیل همین کلمه). کتاب الیتیمه از همان ایام تألیف به بلاغت و حسن عبارت و انسجام معروف و مورد مثل بوده و ابوالفضل احمد بن ابی طاهر طیفور (۲۰۴-۲۸۰) گوید: «از رسائل مفردة بی‌مانند که از ارکان بلاغت محسوب است و برای بلغا از آن جهت که در مختار کلام و خوشی تألیف و ترتیب عالیترین نمونه‌هاست سرمشق می‌باشد رساله‌ایست از ابن المقفع به نام الیتیمه و همه مردم متفقاً برآنند که هیچ کس مانند آن را نیاورده و از این نوع کلام پیش از ابن المقفع وجود نداشته» (رسائل البلغا صفحه ۱۱۵ به نقل از کتاب المنشور و المنظوم احمد بن

ابی طاهر).

ابوتمام طائی شاعر معروف عرب گوید:

ولقد شهدتک و الکلام لألی      صرف فیکر فی الکلام و ثیب  
فکان قساً فی عکاظ یخطب      و کان لیلی الاخیلیه تندب  
و کثیر عزة یوم بین ینسب      و ابن المقفع فی الیتیمه یسهب  
(دیوان ابی تمام ص ۳۹-۴۰ و ثمارالقلوب ثعالبی ص ۱۵۸ - ۱۵۹)  
صاحب کتاب الفهرست چنان که دیدیم دو کتاب دیگر یکی به نام  
«الآداب الکبیر» دیگری به نام «الآداب الصغیر» به او نسبت می دهد و  
دو رساله در تحت این دو اسم در شام و مصر چند بار به طبع رسیده از  
آن جمله استاد فاضل احمد زکی پاشا آن دو را در سال ۱۳۳۰ ه در  
قاهره در کمال نفاست چاپ کرده است.

بعضی از نویسندگان متأخر تصور کرده اند که دو کتاب الیتیمه و  
الآداب الکبیر یکی است و معلوم نشد به چه مناسبت بر خلاف ضبط  
ابن قتیبه و ابن الندیم صاحب الفهرست که همه جا از این کتاب اخیر به  
اسم الآداب الکبیر و الآداب لابن المقفع نام می برند تمام طابعین کتاب  
فوق در مصر و شام به تبع یکدیگر عنوان کتاب را الآداب الکبیر ضبط  
نموده اند.

در اینکه تصور مزبور یعنی یکی دانستن دو کتاب الیتیمه و الآداب  
الکبیر خطاست گویا جای شکی نیست زیرا که اولاً از مصنفین قدیم  
احدی چنین مطلبی را ذکر نکرده بلکه در قدیمی ترین اسنادی که  
راجع به احوال ابن المقفع به دست است یعنی در الفهرست و  
عیون الاخبار این دو کتاب هر کدام جداگانه جزء نگارش های فاضل  
مزبور قید شده ثانیاً آنچه را که ابن قتیبه در عیون الاخبار (ج ۱ ص

۳-۵) و ثعالبی در *ثمارالقلوب* (ص ۱۵۸) و صاحب *تاج العروس* (در ماده ق ف ع) و احمد بن ابی طاهر طیفور در کتاب *المنظوم و المنشور* (این قسمت در *رسائل البلغا* ص ۱۱۶-۱۱۸ چاپ شده) از کتاب *الیتیمه* به اسم و رسم نقل می‌کنند در *الآداب الکبیر چاپی* نیست در صورتی که آنچه را ابن قتیبه از کتاب «*الآداب لابن المقفع*» نقل می‌نماید (ج ۱ ص ۲۰ و ص ۲۱ و ص ۲۲) در نسخه چاپی *الآداب الکبیر* (چاپ زکی پاشا ص ۵۷ و ص ۲۱ و ص ۴۱) موجود است.

بنابراین باید قطع کرد که تمام آنچه را که ابن المقفع به نام *الیتیمه* جمع و به رشته تألیف آورده بوده امروز در دست نیست و نسخه کامل این گنج نفیس هم مثل بسیاری از نفایس دیگر تمدن اسلامی به دست هلاک سپرده شده است.

از کتاب‌های دیگر ابن المقفع مثل کتاب *التاج و آئین‌نامه* و *مزدک‌نامه* به هیچ وجه امروز اثری باقی نیست فقط از دو کتاب اول اقتباسات چندی در تألیفات بعضی از مصنفین قدیم دیده می‌شود از جمله ابن قتیبه مکرر در *عیون الاخبار* از کتاب *التاج و آئین‌نامه* قسمت‌های بزرگ و کوچکی نقل می‌کند و مسعودی و ثعالبی نیز هر دو از *آئین‌نامه* صحبت می‌دارند.

مسعودی در کتاب *التنبیه و الاشراف* (صفحه ۱۰۶) می‌گوید: «ایرانی‌ها کتابی دارند که گه‌نامه (گاه‌نامه - سالنامه) می‌خوانند و در آن مراتب مملکت ایران که بر حسب ترتیب مرتب و ششصد مرتبه بوده مندرج است و این کتاب از جمله اجزاء کتاب *آئین‌نامه* (الفهرست ص ۱۱۸ و ۳۰۵ و *غرر اخبار ملوک الفرس* ثعالبی ص ۱۴) بوده که به معنی کتاب رسوم است و آن به قدری بزرگ است که شامل

هزارها ورق می‌باشد و تمام آن جز در پیش موبدان و صاحبان ریاست پیدا نمی‌شود» و محتمل است تفصیلی که مسعودی در *مروج الذهب* (ج ۲ ص ۱۵۲ به بعد) در خصوص رسوم دربار ایران و تقسیم طبقات ناس به توسط مؤسس سلسله ساسانی نقل می‌کند منقول از آئین‌نامه باشد.<sup>۱</sup>

آئین‌نامه مفهوم وسیعی داشته زیرا که کلمه آئین تقریباً همان معنی را دارد که عرب به «آداب» می‌دهند. در عهد ساسانی آئین‌نامه‌های متعددی موجود بوده که علاوه بر مطالب دیگر متضمن گفته‌ها و نصایح پادشاهان قدیم و دستورهای ایشان در باب قشون‌کشی و بازی‌های شریف مثل تیراندازی و چوگان بازی و بیان طرق مختلفه تفأل و تطیر نیز می‌شده است.

بارون رزن در باب آئین‌نامه مقاله نفیسی نوشته و آن را در مجله همایونی آکادمی علوم پترزبورگ (جلد هشتم صفحه ۷۷۵ - ۷۷۷) طبع کرده است.

مسعودی در *مروج الذهب* (ج ۲ ص ۴۴ و ۱۱۸ و ۴۴۷) ترجمه دو کتاب دیگری را هم در باب تاریخ ایران به ابن المقفع نسبت می‌دهد که قرائت صحیح اسامی آنها معلوم نشده یکی به نام «کتاب البنکش؟» و دیگری «کتاب النسکین؟» به اقرب احتمال این دو کلمه نام یک کتاب بوده و «بلوشه»<sup>۲</sup> حدس زده که این کلمه مصحف «کتاب البندهش» باشد. حدس مزبور صحیح به نظر می‌رسد چه وصفی که

1. Zotenberg, *Hist. des rois des Perses de Al-Thaâlibi* XXIII.

2. Mr. Blochet.

مسعودی از کتاب مزبور می‌کند تقریباً بی‌کم و زیاد با متن نسخه پهلوی «بندهش» مطابق است به علاوه در تاریخ فارسی سیستان [که قسمت ابتدا و اصلی آن در فاصله بین سال‌های ۳۹۳ و ۴۰۰ تألیف شده] ذکر کتب بندهش هست و مؤلف تاریخ مزبور از آن مطبوعی نقل می‌نماید - جهل نساخ اسم آن کتاب را در نسخه متعلق به نگارنده به شکل «کتاب ابن دهشتی گبرکان» درآورده و قریب به یقین است که اصل عبارت: «کتاب بن دهش گبرکان» بوده و مؤلف تاریخ سیستان ترجمه عربی آن را در دست داشته یا ذکر آن را در کتاب دیگری دیده بوده است.



در خاتمه رساله برای رفع هرگونه سوء تفاهم و به نام عظمت مقام عبدالله بن المقفع که از نوابغ علم و ادب و از بزرگترین نمایندگان ذیقدر تاریخ ملیت ایرانی است خود را از ذکر سطور ذیل ناگزیر می‌بینیم.

لویس شیخو یسوعی یک نسخه خطی از کلیله و دمنه ابن المقفع را که تاریخ ۶ رجب ۷۳۹ هجری دارد به دست آورده و آن را که عجاله قدیمی‌ترین نسخه‌های خطی موجود از این کتاب است در بیروت به طبع رسانیده و در مقدمه آن نسخه که مغلوط نیز بوده برای رساندن اهمیت آن می‌گوید: «اغلاط موجود در این نسخه خطی را ما دلیل دیگری برای قدمت نسخه خود محسوب می‌داریم، چون ابن المقفع عرب نبوده است ترجمه او لابد باید عجم بودن او را بنمایاند به علاوه مشارالیه با کتاب مشکلی دست به گریبان بوده که افکار حکمتی مندرج در آن با ذوق اعراب این زمان زیاد مجانستی نداشته.



به این جهت گاهی نیز ممکن است تردید کرد که آیا مترجم نسخه‌ای را که ترجمه کرده فهمیده است یا خیر و همین نکته را می‌توان در مورد ترجمه‌هایی که از نسخ زند و پهلوی و غیره شده نیز تعمیم داد.<sup>۱</sup> این بیان به قدری بی‌اساس و مخالف با هرگونه سند تاریخی است که در حقیقت نباید مورد توجه نیز واقع شود، ذکر آن چنان که در فوق هم گوشزد شد برای رفع هرگونه التباس از خوانندگان و به قصد رفع این نوع تعدیات قلمی تعصب‌آمیز از ساحت یکی از خداوندان انشاء و ادبیات زبان عربی است.

ابن المقفع چنان که مکرر ذکر کردیم در انشاء و بلاغت در میان عرب مورد مثل و در این فنون بی‌بدل بوده آنجا که فحول ادبا و شعرا و فضلالی تازی زبان مثل ابوتمام و یحیی بن خالد و جعفر بن یحیی و ابن‌الندیم و ابوالفضل احمد بن ابی‌طاهر و جاحظ و محمد بن سلام و ابن‌خلکان و ابن‌خلدون او را استاد بلاغت بدانند و فضلا او را از ده نفر بلغای درجه اول روزگار بشمارند آیا بی‌انصافی نیست که کسی امروز فقط برای ازدیاد شأن نسخه‌ای که به دست آورده و پرده‌پوشی بر اغلاط آن بدون ارائه شاهد این‌گونه بیان مطلب کند و آثار غرض شخصی خود را روی کاغذ آورده آنها را در ردیف استخراجات علمی در معرض انظار خوانندگان بگذارد.

برای ابن‌المقفع ایرانی متعرب همین افتخار بس که مثل بسیاری دیگر از هموطنان خود در معرفت و تعلم یک زبان خارجی و انشاء و تحریر بدان به مقامی رسیده است که ابوتمام از یکه سواران میدان

1. Préface dn P. L. Cheikho au texte arabe de Kalilah, p. 25.

بلاغت عربی او را نمونه کامل انشاء می‌شمارد و ابن‌خلدون مطالعه رسائل او را در ردیف رسائل هموطن دیگرش سهل بن هارون و رسائل صابی و ابن‌الزیات برای حصول جودت ملکه زبان عرب جهت نویسندگان لازم می‌داند (مقدمه ابن‌خلدون ص ۳۷۴) و جاحظ مکرراً اقوال او را در باب بلاغت به عنوان حجیت ذکر می‌کند. قرن‌ها قبل از این تاریخ، اصمعی عالم لغوی مشهور که تعصب شدیدی به عرب و کینه خاصی با ایرانی‌ها داشته تمام کتاب *آداب ابن‌المقفع* را برای یافتن غلط و تجسس آثار تعبیر خارجی (لحن) خوانده و بالاخره گفته است: «تنها لحنی که در آن یافتم این کلام اوست که گفته: العلم اکثر من يحاط بالكل فاحفظوا البعض» (المزهرج ۲ ص ۱۰۵ - ۱۰۶). مقصود او این است که چرا ابن‌المقفع بر سر دو کلمه «کل» و «بعض» که در اصل لغت عرب الف و لام نمی‌گیرند الف و لام درآورده - اتفاقاً در این قول اصمعی تنهاست و اعتراض او وارد نیست زیرا که غالب نحویین و علمای لغت از قبیل اخفش و سیبویه و ازهری (لسان العرب ماده ب ع ض) ذکر آن دو کلمه را با الف و لام جایز شمرده‌اند فقط اصمعی آن را اجازه نداده و به همین جهت فقط در این مورد بر ابن‌المقفع غلطی گرفته که آن هم به شرح مذکور اختلاف سلیقه است نه غلط نحوی. اشتباه دیگری که شیخو در مقدمه کلیله و ذیل صفحه ۲۶ کرده نسبت بخل است که به ابن‌المقفع می‌دهد و سند خود را بیان ابن‌عبدربه در *عقدالفرید* ذکر می‌کند.

در این جا نشرکننده کلیله عربی به کلی از مرحله دور افتاده و عبارت ابن‌عبدربه (*عقدالفرید* ج ۴ ص ۲۲۱) را که جاحظ در کتاب *البخلاء* (ص ۱۳۰-۱۳۱) مفصل و در کتاب *البيان والتبيين* (ج ۲ ص

۱۰۳-۱۰۴) مختصرتر نقل می‌کند و شاهد بر سر بخل پیرمردی است که ابن‌المقفع را دعوت نموده (به قول جاحظ ابن‌جذام الشیبی) یا نفهمیده و یا عمداً تغییر داده و از آن بخل ابن‌المقفع را که با معن بن زائده دم همسری می‌زده و هزار دراج یا قبالة ملک خود را به یک نفر خواننده می‌بخشیده و پول خانه همسایه خود را برای خلاص او از چنگ قرض می‌داده در ردیف بخلا آورده است و عجب این است که در ذیل صفحه 24 همین نسخه طبع شیخو یتیمه‌الدهر بجای الیتیمه از تألیفات ابن‌المقفع شمرده شده است!

□□□

در کتابخانه دولتی برلین مجموعه بزرگی از نوزده رساله عربی خطی موجود است که تمام از تصانیف امام قاسم بن ابراهیم است و رساله چهارم از آن مجموعه «کتاب الرد علی الزندیق اللعین ابن‌المقفع» نام دارد و عنوان این مجموعه در کتابخانه مزبور Glaser 101 است.

رساله فوق که نگارنده آن را به اشاره و دستیاری دوست محترم آقای رضازاده شفق برای مطالعه و تکمیل اطلاع راجع به ابن‌المقفع عکس برداشته‌ام ۲۹ صفحه خشتی بزرگ است و مؤلف آن یعنی امام قاسم بن ابراهیم مذکور آن را به خیال خود در رد بر عقاید مانوی و مانویه و ابن‌المقفع که به عقیده او یا بنا به تصور عموم در آن ایام (اواسط قرن سوم هجری) خلیفه مانوی و وارث عقاید و افکار او شناخته می‌شده<sup>۱</sup> نوشته است. امام قاسم مزبور در رساله خود

۱. 2.b f از همان رساله.

مندرجات کتابی را که مدعی است ابن المقفع در باب عقاید مانویه نوشت بوده رد می‌کند و گاهی هم از آن کتاب عبارات مختصری نقل می‌نماید.

مؤلف مجموعه موجود در برلین امام قاسم بن ابراهیم طباطبا بن اسمعیل الدیباج بن ابراهیم الغمر بن الحسن المثنی بن الحسن بن علی بن ابیطالب است که کنیه اش ابو محمد بوده و در جبال الرس یمن اقامت داشته و به همین مناسبت هم به قاسم الرسی معروف بوده است. (رجوع شود به *عمدة الطالب فی انساب آل ابیطالب*<sup>۱</sup>) و به قول آهلواردت در سال ۲۴۶ هجری وفات یافته و از ائمه زیدیه بوده است.<sup>۲</sup>

مجموعه مذکور در فوق به کتابت و رسم الخط مخصوص یمنی است و در شعبان ۵۴۴ هجری استنساخ شده<sup>۳</sup> با آنکه نسبتاً نسخه‌ای قدیمی است پر از غلط است.

اما اصل مطلب یعنی این نکته که ابن المقفع آشکارا کتابی در تشریح عقاید مانویه نوشته و رساله‌ای که امام قاسم مزبور به او نسبت می‌دهد حقیقه از او باشد محل تردید کلی است بلکه تا آنجا که ما از مشرب و طرز چیزنویسی و نگارش ابن المقفع اطلاع داریم این نویسنده فاضل هیچ وقت از اهل جدل و پیرو مسلک مناظرات مذهبی و اینگونه مباحثات که صفت خاصه مردم خشک متعصب و هنگامه جویان کوتاه‌نظر است نبوده بلکه به شهادت اقوال مأثوره او و

1. Bib. Nat. ar 2021. f 104. a

2. Ahlwardt, arab. Hand. König. Bib' IV. 290, 331.

3. Ahlwardt, op.cit. IV, 291. b.

باب برزویه که مسلماً ریخته قلم منشیانه آن فاضل بارع است  
فرسنگها از این گونه گفتگوها می‌گریخته و اساساً بنای سخن  
اصحاب مذاهب را بر هوئی می‌دانسته است.

امام قاسم که از متدینین و دعاة و ائمه زیدیه بوده و دور از مراکز  
تمدن اسلامی (ایران و عراق و شام) می‌زیسته لابد رساله‌ای از رسائل  
متعدده مانویه را که در آن عصر زیاد بوده‌اند به دست آورده و چون  
یقیناً مؤلف مانوی آن از ترس مسلمین و عمال خلفا اسم خود را پنهان  
کرده بود به مناسبت اشتهاش فوق العاده ابن المقفع به بلاغت و زندقه  
[یعنی پیروی از آئین مانی] رساله مزبور را از فاضل مذکور دانسته  
است در صورتی که احدی از مورخین و مصنفین چنین رساله‌ای را به  
ابن المقفع نسبت نداده‌اند و انگهی او که در خدمت بنی عباس  
می‌زیسته و دشمنان و حساد زیاد نیز داشته چگونه جرأت می‌کرده  
است چنین رساله‌ای را به اسم و رسم منتشر نماید و از تعرض  
دشمنان مصون بماند.

مؤلف رساله رد بر ابن المقفع یعنی امام قاسم فقط به زور سجع و  
آرایش‌های عبارتی سعی کرده است اقوال طرف را رد کند. نوشته او  
خالی از ادله منطقی و عقلی و کلامی است. به این جهت فقط برای  
عوام لفظ پرست خوب بوده و حاوی هیچ‌گونه فایده علمی یا تاریخی  
یا ادبی نیست ولی چون مؤلف آن از قدما و عهد تألیف آن قدیم است  
(قبل از ۲۴۶ هجری) از مطالعه آن می‌توان به اهمیت نهضت زنادقه  
(مانویه) در آن عصر پی برد و میزان گرویدن مردم را به عقاید ایشان  
در قرن مزبور و مجادلات متدینین فرق اسلامی را با آن گروه دریافت.

مقالات و کتبی که در تألیف این رساله  
به آنها رجوع شده

اسم تألیف	مؤلف	محل و تاریخ طبع
الآثار الباقیه	ابوریحان بیرونی	لایپزیک ۱۹۲۳
الآداب الکبیر	ابن المقفع	اسکندریه ۱۳۳۰
الآداب الکبیر	ابن المقفع	القاهره ۱۳۳۱
الاجبار الطوال	ابوحنیفه دینوری	لیدن ۱۸۸۰
الأدب الصغیر	ابن المقفع	القاهره -
الأغانی ۲۱ جلد	ابوالفرج اصفهانی	القاهره ۱۹۰۵
کتاب الأقالیم	اصطخری	لیدن ۱۸۷۰
الأمالی (غرر و درر) ۴ ج	سید مرتضی	القاهره ۱۳۲۵
کتاب البخلا	جاحظ	لیدن ۱۹۰۰
کتاب البلدان	ابن الفقیه	لیدن ۱۸۸۵
البيان و التبيين ۳ جلد	جاحظ	القاهره ۱۳۳۲
تاریخ الحکما	ابن قفطی	لایپزیک ۱۳۲۰
تاریخ سیستان	؟	(خطی)
تاریخ طبرستان	بهاء الدین محمد بن حسن بن اسفندیار کاتب	(خطی)
تجارب الامم ۳ جلد	ابوعلی مسکویه	لیدن ۱۹۱۳-۱۹۱۷
تحقیق مال الهند من مقوله	ابوریحان بیرونی	لیدن ۱۸۸۷
التنبیه و الاشراف	مسعودی	لیدن ۱۸۹۴
ثمار القلوب	ثعالبی	القاهره ۱۳۲۶
حیة الحیوان ۲ جلد	دمیری	القاهره

اسم تأليف	مؤلف	محل و تاريخ طبع
الحيوان ٧ جلد	جاحظ	القاهره ١٣٢٣-١٣٢٤
ديوان	ابو تمام طائي	بيروت ١٨٨٩ و ١٩٠٥
رسائل البلغا	محمد كرد علي	القاهره ١٣٣١
رسالة قلميه	منسوب به ابن المقفع (خطي)	
زهر الآداب	الحصري	
(حاشيه عقد الفريد)		القاهره ١٣١٦
شرح ديوان حماسه ٤ ج	خطيب تبريزي	القاهره ١٢٩٦
الصناعتين	ابو هلال عسكري	اسلامبول ١٣٢٠
طبقات الامم	قاضي صاعد اندلسي	بيروت -
طبقات الشعراء	ابن المعتز عباسي (خطي)	
العقد الفريد ٣ ج	ابن عبدربه	القاهره ١٣٣١ و ١٣١٦
عمدة الطالب	احمد بن علي الحسني (خطي)	
عيون الاخبار ج ١	ابن قتيبه	القاهره ١٣٤٣
عيون الانباء ٢ ج	ابن ابي اصيبعه	" ١٢٩٩
غراخبار ملوك الفرس	ثعالبى	پاريس ١٩٠٠
فتوح البلدان	بلاذري	ليدن ١٨٦٣-١٨٦٦
الفهرست	ابن النديم	لايبزيك ١٨٧١
كامل التواريخ	ابن الاثير	القاهره ١٣٠٢
كاوه	تقي زاده	برلين ١٣٣٨-١٣٤٠
كليله و دمنه عربي	ابن المقفع	بيروت ١٩٢٣
" " فارسي	ترجمه ابوالمعالى	
مجالس المؤمنين	نصرالله شيرازي	تبريز ١٣٠٤
	قاضي نورالله شوشترى (خطي)	

اسم تأليف	مؤلف	محل و تاريخ طبع
المحاسن و المساوي	بيهقي	گيسن ١٩٠٢
مروج الذهب ٧ ج	مسعودي	پاريس ١٨٦١
المزهر ٢ ج	سيوطي	القاهره -
معجم الادباء	ياقوت حموي	" ١٩١٣-١٩٠٩
مقدمه	ابن خلدون	" ١٢٨٤
وفيات الاعيان ٢ ج	ابن خلكان	طهران ١٢٨٤

□

- Ahlwardt, Arabische Handschrift, 9 Bb, Berlin 1887-97.*
- Brockelmann, Kalilah wa Dimnah (Ency. de l' Islam).*
- Burkitt, The religion of the Manichees, Cambridge 1907.*
- Christensen, Ar. L' Empire des Sassanides, Copenhagen 1894.*
- Darmsteter, La Lettre de Tansar, Paris 1894.*
- Derenbourg, Les Manuscrits Arabes de l' Escuriale, 2 Vol. Paris 1884-1906*
- Houtsma, Abani-Lahigi [Enc, Isl].*
- Keith-Falconer, Kalilah and Dimnah, Cambrige 1885.*
- Kramers, Sahl-ibn Harun [Enc. Islam].*
- Ross, Denison, Foreword to the Ocean of Story, London 1926.*
- Zotenberg, Histoire des rois des Perses, Paris 1900.*
- Encyclopédie de l' Islam, 2 Vol, Leyden 1913-1926.*



## مکتوبی از مجتبی مینوی به عباس اقبال

در جزو اوراقی که از مرحوم استاد عباس اقبال بجای مانده نامه‌ای است که استاد مجتبی مینوی به وی نوشته، چون مطالب این نامه تحقیقاتی است عالمانه و بسیار ممتع، چاپ آن را مناسب دانست که شخص استاد مینوی هم از مطالعه آن پس از ۳۵ سال استفاده برد. این مکتوب نیز از لطف آقای ایرج افشار به دست افتاده است.

مجله یغما

۵ خردادماه ۱۳۰۶

به عرض می‌رساند از هفت ماه قبل تقریباً یعنی از موقع وصول دستخط مورخ ۸ مهرماه ۱۳۰۵ حضرت عالی تاکنون ذکر عرض عریضه به خدمت حضرت استاد معظم آقای قزوینی دامت برکاته و خدمت آن استاد اجل خود را همیشه تکرار می‌نمایم و این دو فقره یک ثالثی هم داشت که آن را ابقا نمودم و جوابش را حضوراً در طهران یافتم اما دو فقره دیگر تاکنون ممکن نشده بود. امروز خدمت حضرت عالی و نمی‌دانم دیگر کی خدمت حضرت آقای قزوینی ادای وظیفه می‌شود.

درین مدت برای این بنده از طرف حضرت عالی غیر از مرقومه سابق‌الذکر از ژنو و سه جلد کتابی که قبل از آن از پاریس مرحمت

فرموده بودید سه دستخط رسید، که یکی از آنها را (آن را که شامل صورت کتاب‌های خواستنی بود) فعلاً هرچه جستم نیافتم. دو دیگر یکی به تاریخ ساعت ۷ عصر روز ۷ فوریه ۱۹۲۲ بود که خبر رسیدن کتاب حمزه اصفهانی را مرقوم فرموده بودید و چند روزی قبل از وصول آن یا درست بخواهید چند روزی بعد از عرض کارت متضمن استفسار از خبر آن، دستخط حضرت آقای قزوینی زیارت شد که خبر وصول آن را مرحمة مرقوم فرموده بودند، چون در آن دستخط حضرت عالی ذکر این رفته بود که «شاید دوباره درفش کاویانی را علم» کنید به مناسبت عرض می‌کنم که امروزه ما هم در طهران برای همین منظور مشغول دست و پائیم. دیگری به تاریخ ۲۰ مارس. رساله احوال ابن‌المقفع مانوی هم با وصول همان مرقومه زیارت شد.

درباره *حدائق السحر* قبل از عرض مطالبی درباره آن به ذکر متعلقات به *حدائق السحر* که برای حضرت عالی لازمتر است می‌پردازم.

۱. یک چاپ علی حده از *حدائق السحر* را که مرقوم فرموده بودید در منزل دارید نیافتم و در فهرست کتب هم نیست اگر در فهرستی که خدمت حضرت عالی هست ذکر آن شده مستدعی است نمره آن را مرقوم فرمائید (همچنین *المنجد* که اصلاً ندارید باز اگر هم ذکر آن در فهرست کتب هست مرقوم فرمائید. همچنین *منشآت قائم‌مقام* که یک نسخه خطی ناقص از این دارید به نمره ۳۲۶ در فهرست کتب هست اما نسخه چاپی از آن یکی مال آقای سیدعبدالحسین خان دهراد (حسابی) پیش حضرت عالی بود قبل از سفر به وسیله بنده به ایشان رد فرمودید و اگر مایل باشید

حاضرند دو مرتبه بدهند که ارسال خدمت شود. خود بنده هم نسخه‌ای از چاپ سوم آن دارم که اگر بفرمائید ممکن است تقدیم دارم نسخه خطی ناقص هم الان پیش دست بنده است، آورده‌ام که اگر مایل باشید مرقوم فرمائید بفرستم) یک چاپ به قطع کوچک ازین کتاب بنده دارم که فقط در آخر صفحه‌ی اخیر آن (عدد صفحه ندارد اما شمردم ۱۴۰ صفحه است) «۱۲۶۲» و مهر «عبده شمس‌الدین» که ظاهراً ناشر آن باشد دیده می‌شود.

بنده سابقاً یک چاپ به همین قطع با کاغذ آبی رنگ داشتم که به کسی بخشیدمش و بدون اینکه هیچ مسئولیتی ازین عرض بر من باشد مثل شبیحی به خاطر می‌آید که گویا تاریخ چاپ آن ۱۳۱۲ بود اما عرض کردم که تا آن نسخه دیده نشود این حدس بنده در باب تاریخ آن مستند نمی‌شود. یک چاپ مستقل دیگر از آن به قطع پستی دیدم که بنا بر خاتمه آن میرزا علی خان نائینی صفاء السلطنه متخلص به مشتاقی (دیوان او چاپ شده) در ۱۳۰۴ آن را به خط خود با مرکب چاپ نوشته بود و چاپ آن تأخیر افتاده بود تا پس از مرگ او پسرش آن را به چاپ رسانیده «در دارالخلافة طهران در مطبعة میرزا علی اصغر واقع در باغ خان مروی منطبع گردید فی سلخ شهر جمادی الاخرة. توشقان نیل ۱۳۲۱».

غیر این سه تا چاپ مستقل دیگری بنده از این کتاب سراغ ندارم.

«کتاب منتخبات اللغة عربی و فارسی جیبی تألیف خواجه امام رشیدالدین وطواط به انضمام حدائق السحر در فن بدیع...» که

جناب لعنت مآب «خان صاحب میرزا محمد ملک الکتاب در بمبئی» سال ۱۳۲۲ به چاپ رسانیده و حضرت عالی هم یک نسخه از آن دارید و بنده به خدمت فرستادم اصلاً نقل از «منتخب اللغة عربی جیبی به انضمام منتخبی از حدائق السحر رشید و طواط در فن بدیع است که تحریر آن به مرکب چاپ «فی شهر شعبان المعظم سنه ۱۲۹۱ علی ید اقل خلق الله نصرالله تفرشی فی دارالخلافة» و اتمام چاپ آن «فی شهر ذیحجه الحرام سنه ۱۲۹۱» بوده و این منتخب اللغة هم هیچ ربطی به رشیدالدین و طواط ندارد و ظاهراً تلخیص و استخراج از «منتخب اللغات عبدالرشید که آن را رشیدی عربی نیز گویند» (رجوع شود به مقدمه غیاث اللغات) باشد که این کتاب هم در هامش غیاث اللغات چاپ «کانپور» سال ۱۳۲۴ به طبع رسیده.

فهرست نسخ چاپی فارسی بریتیش میوزیوم را بنده ندارم اما سابقاً که در کتابخانه طهران نظر اجمالی بدان انداخته‌ام دیده‌ام چاپ‌های مختلفه اغلب کتب را دارند و ممکن است در باب این کتاب هم آنجا اطلاعی از چاپ‌های مختلفه و تلخیصات و شروح و غیر آن باشد.

۲. شرح حدائق السحر مرحوم میرزای فرهنگ را با وجودی که درین اواخر چندین مرتبه به خدمت آقای فروغی مدظله العالی رسیده‌ام چون در موقع وصول این مرقومه حضرت عالی ایشان تشریف نداشتند. [به خوزستان به دیدار مؤسسات نفت جنوب

رفته بودند با آقای فروغی بزرگ] بعد هم که آمدند بنده فراموش کرده بودم امروز تذکاری شد که هر وقت خدمتشان برسم عرض کنم شاید هم بشود در ضمن سفری که خیال دارند در ایام تعطیل تابستان به فرنگستان بنمایند همراه خود بیاورند که در آن صورت بهتر می شود والا بنده به امری که فرموده اید قیام خواهم کرد.

۳. نسخه خطی یا چاپی از *حدائق السحر* هیچ گونه در خدمت آقای حاجی سید نصرالله مدظله یافت نمی شود و ایشان بسیار تعجب کردند از این نیت حضرت عالی و کتاب *شرح حال ابن المقفع* را تا آن روز که بنده خدمتشان رفتم به واسطه کسالت روحی (بیشتر به واسطه رفتار وزارت عدلیه با ایشان) هنوز نخوانده بودند. آقای نفیسی هم علاوه بر آن نسخه خطی که دیده بوده اید یک نسخه خطی دیگر هم به دست آورده اند و چند روزی بعد از ابلاغ پیغام حضرت عالی به ایشان گفتند هر دو نسخه خود را به اداره بیوتات فرستاده ام که جواز خروج آن را صادر کنند. بیست روز بعد هم گفتند که هنوز از آنجا خلاص نشده.

چون امر فرموده اید که خواهش کوچکی از حضرت عالی بنمایم استدعا می کنم از کتاب های *مفصلة الذکر ذیل* هر کدام را به انتخاب خود میل فرمودید و تهیه شد برای بنده مرحمت فرمائید. اما به شرط امکان مادی که بنده می دانم درین ایام ازین حیث چندان اوضاع آن صوب حضرت عالی رضابخش نیست و اقلأ تا زمان وصول ششصد تومان سال ۱۳۰۵ به شرطی که نایب

محمدخان در آن تصرف ننماید درنگ بفرمائید:

۱. نسخه‌ای از کتاب نامه تنسر که جداگانه چاپ شده.

2. *Les merveills de l'Asia* (Henri Cordier), Paris, Paul Geuthner 1915.

3. *Diwân de Orwa-t-ibn el-Ward...*, Edité Par M. Ben Cheneb, Paris 1926.

4. *L' Orient Musulman par* Gaston Migeon éd. Albert Morance 1921.

5. Minorsky, *Notes sur la Secte des Ahl-i-Haqq*. I-II.

چون در پنج سطر پیش گوشه‌ای به نایب محمدخان بود خواستم برای رفع سوء تفاهم عرض کنم اولاً از حقوق دوماهه بهمین و اسفند سال گذشته از قرار نقل آقای ابوی بیست تومان (ماهی ده تومان) به عنوان کسر حقوق دولتی کم گذاشته‌اند، ثانیاً بیست تومان هم به عنوان قرض پیش خود نگهداشته‌اند که بعد بدهند ثالثاً درست یادم نیست که بیست سی تومان هم به عنوان منفعت قرضی که برای حرکت ابوالقاسم خان تهیه شده بود برداشته‌اند رابعاً در قضایائی که برای شخص ایشان اتفاق افتاد چون برادر بنده مدتی در همان اداره ساختمان قشونی اما پیش از تصدی آقای... مستخدم بود و از این راه با تمام مستخدمین آن اداره و معماران و سرکاران آنجا آشنائی دارد و سخنان درباره ایشان را هرچه شنیده بود به مناسبت آشنائی بنده با ایشان نقل نموده برای بنده قریب به یقین است که در آن کار مشارالیه خیال «بالاکشیدن» ده هزار تومانی داشته و این بلاها بر او وارد شده و

امروز به سختی زیست می‌کند و باکی از تصرف هرچه که به دستشان برسد ندارند و بدین جهت نظر به اینکه بنده حضرت عالی را احق به پول خودتان می‌دانم درصدد بودم به وسیله‌ای طوری کنم که ششصد تومان به وسیله گلشائیان وصول و تماماً فی الفور فرستاده شود بدون اینکه به دست نایب برسد اما باز اندیشیدم که شاید دخالت بنده باعث قطع ذات‌البین شود و بنده کاسه از آتش گرم‌تر نباید باشم. مستدعیم که این سخن‌ها را نخوانده و نشنیده بگیرید، یعنی از بنده.

اما رساله شرح حال عبدالله بن المقفع فارسی.

تا همین ایام هنوز برای فروش به طهران نرسیده بود حالا هم که رسیده تا مردم بخوانند و تأثیر آن معلوم شود خیلی طول دارد. حضرت آقای فروغی مدظله که خوانده بودند در باب اینکه باب برزویه در کلیله از مجعولات خود ابن‌المقفع باشد اعتراض مفصلی از دو لحاظ دارند که مجملاً این است که نباید تنها به سند اکتفا کرد و ذکر بیرونی اگر سند بشود تازه به دو دلیل عقلی دیگر مردود است یکی اینکه در تمام دوره تاریخ ایران و اسلام تا قبل از مأمون عصری که قابل حصول این فکر در عقلا باشد که «ادیان پرو پای حسابی ندارد و باید به راهنمایی عقل و اخذ اصول متفق علیها از تمام ادیان رفتار کرد» و قابل حصول تحبیر و تردید در راه حق باشد فقط دوره انوشروان است و دوره صدر اسلام تا وقتی که نتایج کتب حکمت یونان منقول از فارسی با یونانی در مردم ظاهر شود هنوز مستعد این افکار نیست و فقط مانند الکترولیز افکار را یا به قطب مثبت یعنی اسلام یا به قطب منفی یعنی درست ضد آن می‌برد نه به موضعی جامع بین‌الادیان و

العقاید، و اگر ابن المقفع هم این مقدمه را بر ترجمه اصل کليلة پهلوی افزوده باشد یعنی قبول کنیم که در متن پهلوی نبوده ناچار باید گفت که ابن المقفع از مجموع سایر کتب و اسناد پهلوی که از زمان انوشروان در دست داشته «إشراپ» شده سپس آن مقدمه را به انشای خود که اصل موضوعش متعلق به زمان انوشروان بوده نوشته.

خلاصه اینکه چون زمان اول اسلام مستقلاً قابل حصول این افکار بلند نبوده و رقبه آزاد نشده بوده است ناچار ابن المقفع باید این آزادی فکر را از جای دیگری گرفته باشد و آن همان عصر انوشروان می تواند بود و بس.

ثانیاً در هیچ جای این مقدمه که مبنی بر آزاد کردن مردم از قید دین است اشاره ای به اصل مقصودی که بیرونی تعبیر می کند نیست یعنی آخر سر مثل مرحوم میرزا آقاخان کرمانی در ترجمه قهوه خانه سورت که به کلی از اصل و مقصد اصلی مصنف دور است نمی گوید که حالا بیائید راه حق را در فلان طریق بجوئید، و از طرفی هم ابن المقفع با آن خصایص (Caractères) که رساله حضرت عالی بهترین معرف اوست کسی نیست که به دروغ ادعای اسلام کند و در باطن مانوی باشد [اگر چه درین موضع بنده به ایشان عرض کردم که مانعی نیست که ترجمه کليلة را قبل از اسلامش نوشته باشد] خلاصه این بود، مفصل آن را ان شاء الله از خود آن سرور معظم در پاریس خواهند شنید.

اما عرض بنده اغلاط چاپی فراوان که خود حضرت عالی هم اشاره فرموده بودید و در یک جا هم به قلم نسخه بنده را اصلاح نموده و از قبیل یحیی تقریباً در همه جا به جای یحیی و کلیگ باز



تقریباً در همه جا به جای کلیگ (زیرا اگرچه نسخه پهلوی کلیله و دمنه در دست نیست لیکن به قرینه نسخه سریانی آن گمان می‌رود که در پهلوی کلیک<sup>۱</sup> بوده است) و لشگر به جای لشکر (ص ۱۲ س ۱۳) و ابن آوری (ص ۴۳ س ۲۰) و دستمیشان (? دشت...) ص ۷۱ س ۵ و از همه بدتر پس و پیش شدن سه سطر اخیر ص ۲۰ و دو غلط جزئی وفای داری ص ۲۳ سطر ۵ و جاحظ ص ۲۵ س ۶ و ترجمه‌هائی ص ۶۰ س ۱۱ از خصائص چاپهای مطبوعه ایرانشهر است و به اصطلاح ظلم بالسویه عدل است.



قبلاً عرض کنم خدای بالای سر شاهد است که در این عرایض قصدی جز تکمیل مطلب و واضح شدن مقصود ندارم و ابداً قصد فضل‌فروشی و اظهار اطلاع در کار نیست در صورتی که اگر چنین هم باشد من بنده هرچه دارم از آن وجود مکرم و سایر اولیای معظم دارالمعلمین است مدالله ظلالم که به قول سعدی رحمه‌الله مجموع مکارم اخلاقند و ممدوح اکابر آفاق، این عرض را کردم تا شائبه‌ای در سطور ذیل به خاطر مبارک **خطور** نکند و بیش از این هم اطناب نمی‌نمایم حالا برویم به اصل مطلب.

در صفحه ۱۱ س ۱ پارسی بهتر از فارسی است زیرا در لفظ فارسی متبادر به ذهن این است که مقصود زبان امروزی است در صورتی که پارسی گذشته از دوری ازین گمان اصلاً در میان علمای فرنگ (از قرار قول پرفسور هرتزفلد) علم برای زبان زمان ساسانیان است و پهلوی

۱. در متن نامه به خط پهلوی نیز نوشته شده.

برای زبان قوم پرثو = اشکانیان.

ص ۳۳ س ۷ جشنشاه و فدشوارگر چنان که خود حضرت عالی در کتاب نامه تنسر در جزء حواشی دارمستتر ملاحظه فرمودید اصل است و جشنشاه و فدشوارگر مصحف آنها و پدشوارگر و گشنسپ شاه (ملکا)<sup>۱</sup> صورت پارسی آنها و در موقعی که مقصود نقل به لفظ و بیان نص جمله‌ای از یک کتاب که به علامت « » ممتاز می‌شود نیست (که در این صورت اخیر هم باید به وسیله حاشیه خطای لفظ و تصحیح آن را برای آنکه خواننده اغراء به جهل نشود بیان نمود) دیگر نوشتن کلمات به صورت مصحف جایز نیست.

ص ۳۵ س ۱۵ جمله‌ای که از ترجمه فارسی کتاب ابن المقفع نقل فرموده‌اند ظاهراً «بمحل» یعنی بمحل [عرض] یا امثال آن باید باشد. ص ۳۹ س ۲۰ بهترین بود که به جای «قریب» گفته شود متجاوز از. ص ۴۳ س ۲۰ گویا ملک الجرذان صواب باشد نه الملک... و در خود کتاب کلیله هم که همین طور چاپ شده.

ص ۴۵ س ۳ هوی صحیح است، ص ۴۹ س ۱۷ «بفتحه»؟ (گویا مقصود بگاف یا بهتر بخواهید بکاف باشد ولی اساساً در بیان و فهماندن این مطلب اختصار و مسامحه مخل شده است).

ص ۵۰ س ماقبل آخر ادراک به جای درک مناسب است زیرا درک = دریافتن (چه فهمیدن باشد چه رسیدن) نیامده.

س ۳۰ سطر اخیر و ۵۶ سطر ۴ از آخر و ص ۵۷ سطر ۴ و ۸ و ۱۷ و ۱۹ «الاداب الکبیر» که به جای «الادب الکبیر» صواب دانسته‌اند و

۱. در متن نامه به خط پهلوی نیز نوشته شده.

حق هم البته با حضرت عالی است ظاهراً ناقص باشد و «کتاب الاداب الکبیر» یا «کتاب الاداب» باید گفته شود چه گویا کبیر صفت کتاب باشد.

ص ۶۷ زمزمه، در باب این کلمه به کتاب‌های لغت عربی هم خوب بود مراجعه می‌فرمودید، فردوسی نیز گوید:

بسی زر بر آتش برافشانند به زمزم بسی آفرین خوانند  
علاوه بر مراتب مذکور، چون بنده در ضمن تتبع شرح حال مانی در کتب مشرق زمینی خودمان و نظر خاصی که از لحاظ مانوی بودن ابن‌المقفع در این ضمن برایم حاصل شده بود و در حین مطالعه کتب متفرقه از هر حیث و قسمی، یادداشت‌های زیادی درباره او نموده بودم اگرچه موقع گذشته است باز برای جمع شدن مطالب راجع به یک موضوع در پیش اهل آن به خدمت حضرت عالی تقدیم می‌نمایم...

روایت سیدمرتضی در کتاب *أمالی خویش در عیون‌الانخبار* ابن قتیبه همان چاپ که حضرت عالی هم دارید نیز در ص ۵۱ آمده است.

(فراموش کردم در ضمن مطالب راجع به حدائق السحر این را عرض کنم در این جا به مناسبت عرضه می‌دارم: رسائل رشیدالدین وطواط به عربی در دو جزء در مصر چاپ شده و از قراری که در روی ورق پشت جلد آن نوشته شرح حال او هم در *بغیة الوعاة* سیوطی و *معاهد التنصیص* مندرج است و بنده نسخه این کتاب را دارد اگر میل داشته باشید و در آنجا دسترسی به آن نباشد بنده ممکن است تقدیم

دارم مطالب خوب راجع به ترجمه احوال او از آنها به دست می توان آورد.)

ص ۲۱ ابن المقفع و خلیل بن احمد - این حکایت علاوه بر ابن خلکان و معجم الادبا و تاریخ طبرستان که حضرت عالی نشان داده اید در شرح لامیه العجم صفدی ج ۲ ص ۲۵۴ چاپ مصر هم به همان صورت مندرج است.

ص ۲۲ حکایت پنهان شدن عبدالحمید با ابن المقفع در شرح رساله ابن زیدون که در هاشم همان شرح لامیه العجم چاپ شده (ج ۱ ص ۲۵۶ - ۲۶۱ در ضمن شرح حال عبدالحمید) نیز آمده است.

ص ۲۴ حکایت حبس ابن المقفع، منینی در کتاب الفتح الوهبی شرح بر تاریخ یمینی (ج ۲ ص ۳۹۸ چاپ مصر) در شرح این جمله عتبی: «... کابن المقفع حین أقرض السجان و استوجب الامن والامان» گوید: ابن المقفع... (ضبط اسم)... هو صالح بن عبدالقدوس (۱؟) رجل مشهور بالفضيلة التامة فى الفصاحة و البلاغة و ظهر فى اوائل الدولة العباسية و قد ترجم للمنصور الدوانقى ثانى الخلفاء كتاب كلیلة و دمنة من لسان الفهلوى الى العربى المبین و قد أبدع فى كل الابداع و أحسن و أجاد و له رسالة مشهورة يقال لها یتيمة ابن المقفع و هى فى غاية الحسن و اللطافة ضربت بها الامثال قال العلامة (یکى از شارحین تاریخ یمینی است که پیش از قرن شتم یعنی پیش از ۷۰۴ بوده) انه اتهم بالزندقة و أخذ و وضع فى السجن فلما خاف من القتل سلك الى الحيلة فأقرض السجان مالا عظماً فسامح السجان فى حفظه و حراسته ثقة على ما تقرر فى ذمته من المال الذى له ففر من السجن و خلص من

القتل و اعترض عليه النجاشي (که در ۷۰۴ شرحی موسوم به بساتین الفضل بر یمنی نوشته) بأن المبرد و هو جامع دیوانه قد ذکر فی اوله أنه قتل و المبرد أعلم بأحواله من العلامة لقرب زمانه و هذه الحکایة من المبرد دالة على عدم صحة الحکایة التي نقلها العلامة من خلاصه من الحبس و القتل و الجواب أنه لامنافاة بين الحکایتین لجواز وقوعهما فی زمانین مختلفین... و اما جعل ابن المقفع مستقراً كما وقع فی نسخة «استقرض السجان» فغير ملائم للسوق و الذوق.

درین جمل چندین نکته مهم هست نخست غلط بزرگی که در اسم او نموده اگر غلط در نسخه نشده باشد و از این میانه چیزی نیفتاده باشد که صورت را تغییر داده باشد، و صالح بن عبدالقدوس معروف خاطر عالی لابد هست و در شرح رساله ابن زیدون سابق الذکر در ضمن شرح حال ابراهیم بن نظام (ج ۱ ص ۳۴۵) حکایتی از کتاب الشکوک تألیف او و مردن پسر او و تأسف او از اینکه چرا پسرش نماند تا کتاب الشکوک را بخواند و جواب ابراهیم بن نظام (که عین این حکایت در شرح لامیه العجم نیز هست - ج ۱ ص ۴۷) آمده است و در آخر آن این شخص را سوفسطائی معرفی می‌کند و برای توضیح مثالی هم می‌زند، دوم ذکر اینکه کلیله را از فهلولی ترجمه کرده، سوم اینکه پول قرض نکرده بلکه داده، چهارم اینکه دیوان او را مبرد جمع کرده و چون قول شارح یمنی به واسطه وقوع غلط فوق قدری سست می‌شود و به اقوال دیگرش هم استناد کردن سخت است باید کوشید تا مأخذ صحیحی برای رد یا تأیید این قول یافت، در باب اینکه ابن المقفع شعر می‌گفته یا نه. اولاً که خود حضرت عالی مختصری بیان فرموده‌اند، ثانیاً در کتاب البیان و التبیین جاحظ (چاپی که بنده

دارم از ۱۳۱۲ و در ۲ جلد است در ج ۲ از آن ص ۴۹ - چاپ دیگری ازین کتاب بسیار نظیف و واضح و خوب در همین سال ۱۹۲۷ و ۱۳۴۵ در مصر در سه جلد شده که بنده دیده‌ام و خواسته‌ام ولی فعلاً ندارم) گوید «وقال ابن المقفع: فلا تلم المرء فی شانه فرب ملوم ولم یذنب» ثالثاً در کتاب *محاضرات الادباء* راغب اصفهانی چاپ قاهره (؟) سال ۱۳۲۶ ص ۳۸ ج ۱ آمده است «قیل لابن المقفع لم لاتقول الشعر قال لان الذی ارتضیه لایجیبنی والذی یجیبنی لا ارتضیه».

ص ۲۸ جاحظ در کتاب *البيان والتبيين* گوید «وقالت الشعوبية و من يتعصب للعجمية القضيبة للايقاع..... قالو والخطابة شیء فی جمیع الامم و بكل الاجيال اليه اعظم حاجة..... و قد علمنا ان أخطب الناس الفرس..... قالوا و من أحب أن یبلغ فی صناعة البلاغة..... الخ» پس «بلاغت ایرانیان قدیم در میان عرب مشهور» نبوده بلکه شعوبیه و متعصبین در عجمیت چنین می‌گفته‌اند و عبارت از «جاحظ» که خود از بلغا و نویسندگان بزرگ زبان عربی است» نیست ولو اینکه خود او در باطن خیال می‌کرده است که خواندن کتب *کاروند* و..... و..... ایرانیان برای بلیغ شدن لازم باشد.

آنچه در باب این جمله به نظر بنده رسید عرض کرد شاید حضرت عالی هم جوابی در مقابل بفرمائید که بنده را قانع کند چنان که آقای تقی‌زاده دام‌ظله در روزنامه *کاوه* نوشته‌اند که این شعر که دقیقی گفته «همی تافتی بر جهان یکسره چو اردیبهشت آفتاب از بره» هیچ با زمان دقیقی درست نمی‌آید که او وقوع اردیبهشت را در برج حمل دیده باشد. عرض کردم بدیشان اینکه مرقوم فرموده‌اید، دقیقی زمان خویش را که نگفته از قول ارجاسپ به گشتاسب به مناسبت

در آمدن او به دین زرتشت می‌گوید. فرمودند این صحیح است اما تا دقیقی خود تابیدن آفتاب را از برج حمل در ماه اردیبهشت به رأی العین ادراک نکرده باشد چنین تشبیهی نمی‌کند، این جمله معترضه بود عفو می‌طلبیم.

خود جاحظ در دنباله کلام سابق می‌گوید «وفی الفرس خطباء الا ان کل کلام للفرس وکل معنی للعجم فانما هو عن طول فکرة و اجتهاد... و نحن لانستطيع ان نعلم ان الرسائل التي فی ایدی الناس للفرس انها صحيحة غير مصنوعة و قديمة غير مولدة اذا كان مثل ابن المقفع و سهل بن هرون و ابی عبیدالله و عبد الحمید و غیلان و فلان و فلان يستطيعون ان يولدوا مثل تلك الرسائل و يصنعوا مثل تلك السير...» ازین جا هم امکان جعل ابن المقفع باب برزویه را تأیید می‌شود. در مقابل تعریفاتی که از ابن المقفع شده دو فقره ذیل را هم بگذارید:

۱. و ذکر ابوبکر الاصم ابن المقفع فقال «ما رأيت شيئاً الا وقليله اخف من كثيرة الا العلم فانه كلما كثر خف محمله و لقد رأيت عبد الله بن المقفع هذا فی غزارة علمه و كثرة روايته كما قال الله عز ذكره «كمثل الحمار يحمل أسفاراً» قد أوهنه علمه و أذهله حلمه و أعمته حكيمته و حيرته بصيرته» (ذم اخلاق الكتاب للجاحظ ص ۴۴) که نظیر عبارتی است که از قول خلیل درباره ابن المقفع نقل می‌کنند.

۲. «... ثم كتب لبني العباس عبد الله بن المقفع فأغرى بهم عبد الله بن علي ففطن له و قتل و هدم البيت علي صاحبه» (ايضاً ص ۴۷) این

رساله در مجموعه «ثلاث رسائل للجاحظ» که یوشع فنکل در ۱۳۴۴ در مصر به چاپ رسانیده مندرج است).

ص ۳۰ کتاب مزدک، در جدول نسخه بدل‌های کتاب الفهرست صورت مزدک را نیز نقل نموده است، جاحظ هم در رساله ذم اخلاق الكتاب ص ۴۲ گوید ثم الناشئ فيهم (ای فی الكتاب) اذا و طيء مقعد الرئاسة... و روی لبز جمهور امثاله و لاردشير عهده و لعبد الحميد رسائله و لابن المقفع ادبه و صير كتاب مزدك معدن علمه و دفتر كلیلة و دمنة كنز حكمته [زعم] انه الفاروق الاكبر في التدبير و...» (اگر ازین جمله استنباط شود که كتب مذكوره در آن را كتاب برای مهارت در فن خود لازم می دانسته اند ظاهراً بجاست) ازین جمله «صير كتاب مزدك معدن علمه» انسان شك می شود که چگونه می شود كتاب مزدك که یک نفر مدعی پیغمبری است معدن علم کسی بشود، بعد برمی خوریم که جاحظ در كتاب البيان و التبيين گفته «و قال بعضهم في البرامكة: اذا ذكر الشرك في مجلس أنارت وجوه بني برمك. وان تليت عندهم آية اتوا بالاحاديث عن مروك» اینجا هم از مقابله مروك با آیه به نظر می آید که مقصود كتابی باشد نه شخصی، و این قتیبه در عيون الاخبار (چاپ مصر ج ۱ ص ۵۱) همین دو بیت را آورده در دو نسخه اصلی هم همین طور بوده یعنی مروك (نه مزدك) ناشر آن هم با اینکه خود روایت البيان و التبيين را سراغ داده باز مطابق عقل خودش مروك را در هامش به طور جزم محرف از مزدك دانسته، بعد در تاریخ سنی ملوك الارض حمزة اصفهانی (چاپ برلین ص ۳۰) در ضمن ذكر اشكانيين می بینیم که «فی أيامهم وضعت الكتب الذی هی فی أیدی الناس مثل كتاب مروك و كتاب سندباد و كتاب برسناس و كتاب



شیماس و ما اشبهها من الکتب الذی یبلغ عددها قریباً من سبعین کتاباً» از این برمی آید که کتب مزبور در زمان حمزه اصفهانی در دست بوده و او کتاب مروک می دانسته نه کتاب مزدک چه مزدک معلوم بوده که در زمان ساسانیان است و کتاب به نام او را به دوره اشکانیان نمی توان نسبت داد (بنا بر مقالات حضرت آقای تفی زاده راجع به مآخذ شاهنامه در مجمل التواریخ هم ذکر این هفتاد کتاب که در زمان اشکانیان تألیف شده با اسم دو تایی از آنها آمده - رجوع شود به شماره ۱۰ سال اول جدید ص ۱۳ ستون دوم). از مجموع این مطالب برای بنده ظن قریب به یقین حاصل می شود که کتابی که ابن المقفع ترجمه کرده و ابان بن عبد الحمید هم به نظم آورده (الفهرست ص ۱۶۳ کتاب مزدک، نسخه بدل مزدک) کتاب مروک باید باشد... هم از دو شعر سابق الذکر معلوم می شود، واللّه الموفق.

نمی دانم حضرت عالی چرا بعد از نقل متن الفهرست به حواشی آن در جلد دوم مراجعه نفرمودید که کمک بسیاری می نمود، و همچنین به چاپ کللیه عربی اول دفعه به توسط سیلواستره دسائی اشاره ای و بدان مراجعه ای نفرمودید.

اما کللیه و دمنه که اسم اصل هندی آن را پنج تنتر به جای پنج تنتر (بجیم فارسی) نقل فرموده اید و بنده سند این را که تنتر به معنی حکمت باشد نیافتم، بیرونی در کتاب الهند می گوید «وکل ما انحط عن رتبه سدهاند فیسمی اکثره اما تنتره و اما کرن، فاماتنتر (tantra) فمعناه المتصرف تحت ید العامل» ص ۷۴، البته مانعی نیست که تنتر به معنای دیگری نیز باشد و بنده تقاضی می نماید که اگر سندی درین باب هست برای بنده در ضمن جواب (اگر جواب فرمودید) مرقوم

دارید، صلاح‌الدین صفدی در شرح لامیه‌العجم ج ۱ ص ۴۶-۴۷ گوید «مأمون مبتکر نقل و تعریب نبود بلکه بسیار کسان قبل از او نقل کردند مثلاً یحیی بن خالد برمکی از کتب فرس بسیاری را تعریب کرد مثل کلیله و دمنه و کتاب مجسطی از کتب یونان برای او ترجمه شد» و جمله‌ای هم که لوئیس شیخو از یکی از نسخ خطی کلیله محفوظ در ایاصوفیه نقل می‌کند (ص ۲۰ از کلیله چاپ او) «هذا کتاب کلیله و دمنه... نقله من الفارسیة الی العربیة عبدالله بن علی الاهوازی لیحیی بن خالد بن برمک فی خلافة المهدي احد خلفاء بنی العباس و ذلك فی سنة خمس و ستین و مائة... الخ) نیز قابل تعقیب بود.

ص ۴۵ ترجمه جمله کتاب الهند بیرونی چون درین گونه مواضع به اقوال استناد می‌شود حتی الامکان به سلیقه بنده بهتر آن است که نقل به لفظ یعنی متن عربی و ترجمه تحت‌اللفظ بشود تا از گمان تغییر دور باشد و مثلاً اگر این طور ترجمه می‌شد که همان مانند اصل مخلوط به شک بود نه مبنی به یقین، البته صحیح بود «و من دوست دارم که برایم ممکن می‌شد کتاب پنج تنتر را که نزد ما معروف به کتاب کلیله و دمنه است ترجمه کنم چه این کتاب میان فارسی و هندی و سپس میان عربی و فارسی بر زبان قومی گشته که ایمن از تغییر ایشان در آن نمی‌توان بود مثل عبدالله بن المقفع در افزودنش باب برزویه را به قصد به شک انداختن مردم سست عقیده در دین و مغلوب کردن ایشان برای دعوت به مذهب مانوی و چون در آنچه افزوده است متهم است از مثل آن در آنچه ترجمه کرده است خالی نباشد» ازین جمله معلوم می‌شود که وی «متهم» به افزودن بوده و چیزی که در آن صریح است یکی همین نقل عربی از فارسی است و یکی اینکه

ابوریحان ابن المقفع را مانوی می دانسته است و درین باب تصریح دیگری در همان کتاب *الهند* هست که به نظر حضرت عالی نرسیده و آن در صفحه ۱۳۲ است که گوید «ثم جاءت طامة اخرى من جهة الزنادقة اصحاب مانی كابن المقفع و كعبدالکريم بن ابی العوجاء و امثالهم...»

ص ۵۱ *المريد الاسود* ظاهراً الموبدان موبد باشد و در خود کتاب *الفهرست* نسخه بدلها را که ملاحظه بفرمائید نسخه V الموبد به جای المريد داشته و گمان می کنم که آقای تقی زاده هم در آنجا که در باب مشتغلین به نقل و تعریب داستان های ایران و اشخاص مروی عنهم تحقیق کرده اند این نکته را متذکر شده باشند و بنده در حواشی که در اوراق ضمیمه کتاب *التنبیه* نوشته ام این را هم گمان می کنم نوشته ام ولی درست به یاد ندارم، از خود عبارت *الفهرست* هم همین معنی برمی آید «موبدان موبدی که متوکل در ایام خودش از فارس خواستش».

*سیرالملوک* ابن المقفع با وجود *شاهنامه* های نثر و نظم فارسی باز تا زمان بیهقی بوده و خود او گوید «در اخبار ملوک عجم خواندم ترجمه ابن المقفع...» (چاپ کلکته ص ۱۱۶ که در آن ابن المقفع چاپ شده) و این موضع را آقای نفیسی به من بنده سراغ دادند.

در صفحه ۱۳ *کلیله* چاپ بیروت در جمله ای که از یکی از نسخ نقل نموده «ابوالحسن عبدالله بن المقفع» نیز توجه کردنی بود.

در آن چاپ از کتاب *البيان و التبيين* که بنده دارم ج ۲ ص ۱ آمده است «قال (الراوی) کان رجل بالبصرة له جاریة تسمى ظمياء فکان اذا دعاها قال یا ضمياء بالضاد فقال له ابن المقفع قل یا ضمياء فناها یا

ضمیاء قال فلما غیر علیه ابن المقفع مرتین او ثلاثا قال هی جاریتی  
اوجاریتک!؟»

در کتاب *الظرائف و اللطائف* لابی نصر احمد بن عبدالرزاق  
المقدسی که در آن دو کتاب «الظرائف و اللطائف و البواقیت فی بعض  
المواقیت» ثعالبی را جمع کرده چاپ حاجی محمد صادق خوانساری  
در طهران سنه ۱۲۸۶ آمده است که «وکان ابن المقفع یقول ان مالک  
لا یعم الناس فاخصص به ذوی الحق» در مقدمه *مجمع الامثال* میدانی  
آمده است «وقال ابن المقفع اذا جعل الکلام مثلاً کان اوضح للمنطق و  
انق للسمع و اوسع لشعوب الحدیث» و اگر بخواهیم این قبیل چیزها  
را جمع کنیم خیلی زیاد می شوند شاید بعضی هم در کتب ابن المقفع  
باشد.

عرایض بنده درین باب به پایان رسید آقای تقی زاده می فرمودند  
سنه وفات یعنی ۱۴۲ که تعیین شده چندان واضح نیست، از قرار قول  
خود ایشان یادداشت های زیادی هم ایشان در ضمن تتبعات جمع  
فرموده اند که اگر قبلاً مطلع می شدند برای حضرت عالی  
می فرستادند.

دیشب خدمت ایشان بودم فرمودند از قول من به ایشان بنویس  
مطلبی که در مرقومه شریف از من خواسته اید که اقدام کنم شاید  
بشود ماهی صد تومان مقرر گردد برای کمک شما برای چاپ کتب.  
کوشش خواهم کرد که ان شاء الله سر بگیرد.

همان دیشب در کوچه آقای نایب محمدخان را دیدم. گفتند این بار من دیگر کاغذ خدمت آقای اقبال را سفارشی دو قبضه کرده‌ام که دیگر برسد و ایشان گله نکنند و چون دانستند که بنده در صدد عرض عریضه به خدمت حضرت عالی هستم خواهش کردند عرض کنم که درخواست ثانوی از طرف وزارت معارف در باب حقوق حضرت عالی صادر و به وزارت مالیه ارسال شد. چون درخواست اولی گم شده است و ایشان مشغول اقدامند که زودتر پول را وصول کنند. آقای فروغی مدظله العالی چند ماه پیش در باب اینکه «سابقاً از بودجه مدرسه دارالمعلمین در موقعی که حقوق معلمین پس افتاده بود به هر یک از معلمین به قدر دو ماه حقوقش داده شد و قبض گرفته شد که هر وقت آن پول را وزارت معارف داد پس بدهند و بعد که وصول شد و قسمتی را آقای میرزا علی رضاخان قریب و قسمتی را دو سه ماه بعد آقای بواسحقی گرفتند ما هرچه از ایشان مطالبه کردیم مدتی طفره رفتند و عاقبت گفتند آقای اقبال به من نوشته‌اند که ندهم و گله از نایب و از حضرت عالی در صورتی که واقعاً به او چنین نوشته باشید» به بنده فرموده بودند که عرضه بدارم اما تاکنون صورت نگرفت، در همان ایام فرمودند که آقای اقبال کتاب دانشنامه‌ای پیش من داشتند، نوشته بودند برایشان بفرستم آن وقت هرچند جستم یافت نشد حالا پیدا شده است شما بیائید بگیری بفرستید. از آن روز تاکنون هشت نه مرتبه به همین قصد در موقع فرصت به دارالمعلمین رفته‌ام و مدتی جستجو کرده‌اند عاقبت موقوف شده است به موقع دیگر و هنوز یافت نشده است.

آخرالامر آقای خلیجی درصددند از روی نسخه دیوان حافظ خطی مورخ به ۸۲۷ یعنی قریب ۳۹ سال بعد از فوت حافظ که دارند یک چاپ کامل از دیوان حافظ بنمایند و جلد دومی حاوی اختلافات و کم و بیش که این نسخه با چند نسخه خطی قدیم دیگر که از مال ایشان همه جدیدتر است دارد با مقدمه در شرح احوال او و فهرس و جداولی تهیه نمایند. از حضرت عالی هم درین باب کمک خواسته‌اند که اولاً از قدیم‌ترین نسخ خطی که در کتابخانه‌های فرنگستان یافت می‌شود ثانیاً از قدیمی‌ترین چاپ آن ثالثاً یادداشت‌هایی در باب احوال خواجه اهل عرفان و غیر اینها هرچه بتوانید برای ایشان اطلاعاتی تهیه و ارسال فرمائید خود ایشان هم ذیلاً چند سطر می‌خواهند نگاشت.

آقای نفیسی نسخه‌ای قدیمی از فرهنگ لغات فرس اسدی از امیرالکتاب به امانت گرفته و استنساخ کرده و جداولی برای آن تهیه نموده و قدری هم در تطبیق آن با چاپ پول هرن و نسخه‌ای که از روی نسخه خطی قدیمی حضرت عالی استنساخ نموده بوده‌اند زحمت و رنج برده و ظاهراً بی مضایقه حاضر باشند اگر بخواهید آن فرهنگ را چنان که وعده داده‌اید چاپ بنمائید و حاضر به این کمک ایشان باشید برای حضرت عالی بفرستند دیگر اختیار با آن جناب است و هرچه خواجه بیند بندگان را همان صواب، والی الله المرجع و المآب.

در غرر اخبار ملوک الفرس ص ۶۲۹-۶۳۳ هم که حکایت برزویه را نوشته تصریح به نقل از ابن‌المقفع از فارسی به عربی دارد.



## دوست عزیز معظم

من نمی دانم بعد از مطالعه چندین صفحه مراسله حضرت مینوی وقت و فرصت و حوصله خواهید فرمود که به این عرض مختصر توجه فرمائید یا نه؟ همین قدر عرض می کنم که در عوالم ارادتم فتوری حاصل نشده است غالب اوقات با حضور دوستان صمیمی شما آقای تقی زاده و آقای مینوی ذکر خیرت می شود و امید است شما نیز دوستان صمیمی خود را فراموش نفرمائید. ضمناً اگر وقت و فرصت دارید در انجام استدعائی که در خصوص دیوان حافظ شده است بذل توجه فرمائید موجب مزید امتنان و تشکر خواهد شد. زیاده بر این اوقات شریف را مشغول نداشته، عزت و سعادت شما را از خداوند خواهان و نیز متذکر می شود که شروع به طبع حافظ شده است در صورتی که اراده کمک و مساعدت دارید بهتر این است که اندکی تسریع فرمائید.

مخلص صمیمی شما خلخالی



چاپ جدید بسیار مکملی از المنجد همین امسال بیرون خواهد آمد اگر بخواهید داشته باشید هم مستقیماً از بیروت و هم غیرمستقیم از طهران به وسیله بنده تهیه آن ممکن است. زیاده جسارت است.\*

مجتبی مینوی

طهران فی ۷ خرداد ۱۳۰۶

## برخی از کتابهای انتشارات اساطیر

- تذکره نصرآبادی؛ تذکره الشعرا جلد اول  
تألیف محمد طاهر نصرآبادی / تصحیح و تحشیه محسن ناجی نصرآبادی / وزیری ۷۶۸  
صفحه / چاپ اول ۱۳۷۸ / گالینگور
- تذکره نصرآبادی؛ تذکره الشعرا جلد دوم  
تألیف محمد طاهر نصرآبادی / تصحیح و تحشیه محسن ناجی نصرآبادی / وزیری ۶۶۴  
صفحه / چاپ اول ۱۳۷۸ / گالینگور
- ترجمان البلاغه: در صنایع و بدایع شعر فارسی  
تألیف محمد بن عمر رادویانی / به تصحیح و اهتمام پروفیسور احمد آتش / وزیری ۳۳۶  
صفحه / گالینگور / چاپ اول اساطیر ۱۳۶۲
- سیاست نامه  
تألیف خواجه نظام الملک / تصحیح و تحشیه استاد عباس اقبال آشتیانی / وزیری ۳۲۰  
صفحه / چاپ چهارم ۱۳۸۰
- مرزبان نامه  
تألیف سعدالدین رزائینی / به تصحیح و تحشیه استاد محمد روشن / وزیری ۱۱۹۲ صفحه  
/ چاپ اول اساطیر ۱۳۷۶ / گالینگور
- خواندنیهای ادب فارسی: هزار حکایت و اشارت  
تألیف دکتر علی اصغر حلبی / وزیری ۶۰۸ صفحه / چاپ اول ۱۳۷۷ / گالینگور
- فارسی عمومی: گزیده نظم و نثر فارسی  
تألیف دکتر رضا اشرفزاده / وزیری ۲۹۶ صفحه / چاپ دوم ۱۳۸۱
- ادبیات معاصر ایران  
تألیف دکتر اسماعیل حاکمی / چاپ پنجم ۱۳۷۹ / وزیری ۲۲۴ صفحه
- برگزیده اشعار رودکی و منوچهری  
تألیف دکتر اسماعیل حاکمی / وزیری ۱۶۰ صفحه / چاپ هشتم ۱۳۸۱
- برگزیده اشعار فرخی و کسایی  
تألیف دکتر رضا اشرفزاده / چاپ اول ۱۳۷۹ / وزیری ۱۹۲ صفحه



□ دیوان دقیقی طوسی، به انضمام فرهنگ بسامدی اشعار دقیقی  
تألیف دکتر محمد جواد شریعت / وزیری ۵۳۶ صفحه / چاپ دوم ۱۳۷۳ گالینگور

□ سخنی چند درباره شاهنامه

تألیف عبدالحسین نوشین / رقی ۱۳۶ صفحه / چاپ دوم ۱۳۷۳

□ پژوهشی نو پیرامون شاهنامه و فردوسی

تألیف دکتر رکن‌الدین همایون فرخ / وزیری ۱۸۴۰ صفحه / چاپ اول ۱۳۷۷ / دوره ۲ جلدی  
گالینگور

□ گزیده هفده قصیده ناصر خسرو قبادیانی

تألیف دکتر علی اصغر حلبی / وزیری ۲۰۰ صفحه / چاپ اول ۱۳۷۳

□ رباعیات خیام: دارای سه بخش خیام شناخت، رباعیات و شرح مختصر رباعیات  
تصحیح و تحشیه محمد علی فروغی و دکتر قاسم غنی / به اهتمام عبدالکریم جریزه‌دار /  
رقی ۱۶۰ صفحه / چاپ جدید ۱۳۷۹ / گالینگور

□ دمی با خیام

تألیف علی دشتی / رقی ۳۸۴ صفحه / چاپ دوم ۱۳۷۷ / گالینگور

□ شرح مخزن الاسرار نظامی گنجوی

تألیف دکتر مهدی ماحوزی / وزیری ۳۶۰ صفحه / چاپ اول ۱۳۷۴

□ دیوان سید حسن غزنوی

تصحیح و تحشیه استاد سید محمد تقی مدرس رضوی / وزیری ۴۶۸ صفحه / چاپ اول  
اساطیر ۱۳۶۲

□ گزیده حدیقه الحقیقه

گزینش و توضیح دکتر علی اصغر حلبی / وزیری ۲۵۶ صفحه / چاپ دوم ۱۳۷۷

□ منطق الطیر

سروده فریدالدین عطار نیشابوری / تصحیح و تحشیه دکتر احمد رنجبر / وزیری ۳۰۴  
صفحه / چاپ اول ۱۳۷۵ / گالینگور

اسرار الغیوب در شرح مثنوی معنوی جلد دوم  
تألیف خواجه ایوب / تصحیح و تحشیة دکتر محمدجواد شریعت / وزیری ۷۹۲ صفحه /  
چاپ اول ۱۳۷۷ / گالینگور

شور خدا: گزاره بر مثنوی معنوی جلد اول:  
شرح و تفسیر ابوالقاسم پرتو / وزیری ۶۴۰ صفحه / چاپ اول ۱۳۷۹ / گالینگور

شور خدا: گزاره بر مثنوی معنوی جلد دوم:  
شرح و تفسیر ابوالقاسم پرتو / وزیری ۶۵۶ صفحه / چاپ اول ۱۳۷۹ / گالینگور

جبر و اختیار در مثنوی  
تألیف دکتر مهدی رکنی / رقعی ۱۳۶ صفحه / چاپ اول ۱۳۷۷

طوطیان: شرح داستان طوطی و بازرگان مثنوی  
تألیف ادوارد ژوزف / وزیری ۱۷۶ صفحه / چاپ دوم ۱۳۶۸ / گالینگور

هفت بند نای جلد اول: در شرح ۴ داستان مثنوی  
تألیف ادوارد ژوزف / وزیری ۲۸۸ صفحه / چاپ اول ۱۳۷۱ / گالینگور

هفت بند نای جلد دوم: در شرح ۵ داستان مثنوی  
تألیف ادوارد ژوزف / وزیری ۳۶۸ صفحه / چاپ اول ۱۳۷۲ / گالینگور

معنی عشق نزد مولانا  
تألیف دکتر روان فرهادی / رقعی ۸۸ صفحه / چاپ دوم ۱۳۷۵

خاقانی شاعری دیرآشنا  
تألیف علی دشتی / رقعی ۲۸۰ صفحه / چاپ اول اساطیر ۱۳۶۴

قلمرو سعدی  
تألیف علی دشتی / رقعی ۴۰۰ صفحه / چاپ دوم ۱۳۸۰ / گالینگور

دیوان حافظ  
متن حرفی چاپ معروف حافظ علامه محمد قزوینی و دکتر قاسم غنی با تعلیقات و  
توضیحات علامه و کشف الایات / به اهتمام عبدالکریم جریزه‌دار / وزیری ۶۴۰ صفحه /  
چاپ ششم ۱۳۷۷ / گالینگور